

UNIVERSAL  
LIBRARY

OU\_228666

UNIVERSAL  
LIBRARY









جواب سائیم و مکافضات و مین و سیم



مطبعه منشوری کاشور جنج منقبول احسان

۱۲۱۱  
 ۱۲۱۲  
 ۱۲۱۳  
 ۱۲۱۴  
 ۱۲۱۵  
 ۱۲۱۶  
 ۱۲۱۷  
 ۱۲۱۸  
 ۱۲۱۹  
 ۱۲۲۰  
 ۱۲۲۱  
 ۱۲۲۲  
 ۱۲۲۳  
 ۱۲۲۴  
 ۱۲۲۵  
 ۱۲۲۶  
 ۱۲۲۷  
 ۱۲۲۸  
 ۱۲۲۹  
 ۱۲۳۰  
 ۱۲۳۱  
 ۱۲۳۲  
 ۱۲۳۳  
 ۱۲۳۴  
 ۱۲۳۵  
 ۱۲۳۶  
 ۱۲۳۷  
 ۱۲۳۸  
 ۱۲۳۹  
 ۱۲۴۰  
 ۱۲۴۱  
 ۱۲۴۲  
 ۱۲۴۳  
 ۱۲۴۴  
 ۱۲۴۵  
 ۱۲۴۶  
 ۱۲۴۷  
 ۱۲۴۸  
 ۱۲۴۹  
 ۱۲۵۰  
 ۱۲۵۱  
 ۱۲۵۲  
 ۱۲۵۳  
 ۱۲۵۴  
 ۱۲۵۵  
 ۱۲۵۶  
 ۱۲۵۷  
 ۱۲۵۸  
 ۱۲۵۹  
 ۱۲۶۰  
 ۱۲۶۱  
 ۱۲۶۲  
 ۱۲۶۳  
 ۱۲۶۴  
 ۱۲۶۵  
 ۱۲۶۶  
 ۱۲۶۷  
 ۱۲۶۸  
 ۱۲۶۹  
 ۱۲۷۰  
 ۱۲۷۱  
 ۱۲۷۲  
 ۱۲۷۳  
 ۱۲۷۴  
 ۱۲۷۵  
 ۱۲۷۶  
 ۱۲۷۷  
 ۱۲۷۸  
 ۱۲۷۹  
 ۱۲۸۰  
 ۱۲۸۱  
 ۱۲۸۲  
 ۱۲۸۳  
 ۱۲۸۴  
 ۱۲۸۵  
 ۱۲۸۶  
 ۱۲۸۷  
 ۱۲۸۸  
 ۱۲۸۹  
 ۱۲۹۰  
 ۱۲۹۱  
 ۱۲۹۲  
 ۱۲۹۳  
 ۱۲۹۴  
 ۱۲۹۵  
 ۱۲۹۶  
 ۱۲۹۷  
 ۱۲۹۸  
 ۱۲۹۹  
 ۱۳۰۰  
 ۱۳۰۱  
 ۱۳۰۲  
 ۱۳۰۳  
 ۱۳۰۴  
 ۱۳۰۵  
 ۱۳۰۶  
 ۱۳۰۷  
 ۱۳۰۸  
 ۱۳۰۹  
 ۱۳۱۰  
 ۱۳۱۱  
 ۱۳۱۲  
 ۱۳۱۳  
 ۱۳۱۴  
 ۱۳۱۵  
 ۱۳۱۶  
 ۱۳۱۷  
 ۱۳۱۸  
 ۱۳۱۹  
 ۱۳۲۰  
 ۱۳۲۱  
 ۱۳۲۲  
 ۱۳۲۳  
 ۱۳۲۴  
 ۱۳۲۵  
 ۱۳۲۶  
 ۱۳۲۷  
 ۱۳۲۸  
 ۱۳۲۹  
 ۱۳۳۰  
 ۱۳۳۱  
 ۱۳۳۲  
 ۱۳۳۳  
 ۱۳۳۴  
 ۱۳۳۵  
 ۱۳۳۶  
 ۱۳۳۷  
 ۱۳۳۸  
 ۱۳۳۹  
 ۱۳۴۰  
 ۱۳۴۱  
 ۱۳۴۲  
 ۱۳۴۳  
 ۱۳۴۴  
 ۱۳۴۵  
 ۱۳۴۶  
 ۱۳۴۷  
 ۱۳۴۸  
 ۱۳۴۹  
 ۱۳۵۰  
 ۱۳۵۱  
 ۱۳۵۲  
 ۱۳۵۳  
 ۱۳۵۴  
 ۱۳۵۵  
 ۱۳۵۶  
 ۱۳۵۷  
 ۱۳۵۸  
 ۱۳۵۹  
 ۱۳۶۰  
 ۱۳۶۱  
 ۱۳۶۲  
 ۱۳۶۳  
 ۱۳۶۴  
 ۱۳۶۵  
 ۱۳۶۶  
 ۱۳۶۷  
 ۱۳۶۸  
 ۱۳۶۹  
 ۱۳۷۰  
 ۱۳۷۱  
 ۱۳۷۲  
 ۱۳۷۳  
 ۱۳۷۴  
 ۱۳۷۵  
 ۱۳۷۶  
 ۱۳۷۷  
 ۱۳۷۸  
 ۱۳۷۹  
 ۱۳۸۰  
 ۱۳۸۱  
 ۱۳۸۲  
 ۱۳۸۳  
 ۱۳۸۴  
 ۱۳۸۵  
 ۱۳۸۶  
 ۱۳۸۷  
 ۱۳۸۸  
 ۱۳۸۹  
 ۱۳۹۰  
 ۱۳۹۱  
 ۱۳۹۲  
 ۱۳۹۳  
 ۱۳۹۴  
 ۱۳۹۵  
 ۱۳۹۶  
 ۱۳۹۷  
 ۱۳۹۸  
 ۱۳۹۹  
 ۱۴۰۰  
 ۱۴۰۱  
 ۱۴۰۲  
 ۱۴۰۳  
 ۱۴۰۴  
 ۱۴۰۵  
 ۱۴۰۶  
 ۱۴۰۷  
 ۱۴۰۸  
 ۱۴۰۹  
 ۱۴۱۰  
 ۱۴۱۱  
 ۱۴۱۲  
 ۱۴۱۳  
 ۱۴۱۴  
 ۱۴۱۵  
 ۱۴۱۶  
 ۱۴۱۷  
 ۱۴۱۸  
 ۱۴۱۹  
 ۱۴۲۰  
 ۱۴۲۱  
 ۱۴۲۲  
 ۱۴۲۳  
 ۱۴۲۴  
 ۱۴۲۵  
 ۱۴۲۶  
 ۱۴۲۷  
 ۱۴۲۸  
 ۱۴۲۹  
 ۱۴۳۰  
 ۱۴۳۱  
 ۱۴۳۲  
 ۱۴۳۳  
 ۱۴۳۴  
 ۱۴۳۵  
 ۱۴۳۶  
 ۱۴۳۷  
 ۱۴۳۸  
 ۱۴۳۹  
 ۱۴۴۰  
 ۱۴۴۱  
 ۱۴۴۲  
 ۱۴۴۳  
 ۱۴۴۴  
 ۱۴۴۵  
 ۱۴۴۶  
 ۱۴۴۷  
 ۱۴۴۸  
 ۱۴۴۹  
 ۱۴۵۰  
 ۱۴۵۱  
 ۱۴۵۲  
 ۱۴۵۳  
 ۱۴۵۴  
 ۱۴۵۵  
 ۱۴۵۶  
 ۱۴۵۷  
 ۱۴۵۸  
 ۱۴۵۹  
 ۱۴۶۰  
 ۱۴۶۱  
 ۱۴۶۲  
 ۱۴۶۳  
 ۱۴۶۴  
 ۱۴۶۵  
 ۱۴۶۶  
 ۱۴۶۷  
 ۱۴۶۸  
 ۱۴۶۹  
 ۱۴۷۰  
 ۱۴۷۱  
 ۱۴۷۲  
 ۱۴۷۳  
 ۱۴۷۴  
 ۱۴۷۵  
 ۱۴۷۶  
 ۱۴۷۷  
 ۱۴۷۸  
 ۱۴۷۹  
 ۱۴۸۰  
 ۱۴۸۱  
 ۱۴۸۲  
 ۱۴۸۳  
 ۱۴۸۴  
 ۱۴۸۵  
 ۱۴۸۶  
 ۱۴۸۷  
 ۱۴۸۸  
 ۱۴۸۹  
 ۱۴۹۰  
 ۱۴۹۱  
 ۱۴۹۲  
 ۱۴۹۳  
 ۱۴۹۴  
 ۱۴۹۵  
 ۱۴۹۶  
 ۱۴۹۷  
 ۱۴۹۸  
 ۱۴۹۹  
 ۱۵۰۰  
 ۱۵۰۱  
 ۱۵۰۲  
 ۱۵۰۳  
 ۱۵۰۴  
 ۱۵۰۵  
 ۱۵۰۶  
 ۱۵۰۷  
 ۱۵۰۸  
 ۱۵۰۹  
 ۱۵۱۰  
 ۱۵۱۱  
 ۱۵۱۲  
 ۱۵۱۳  
 ۱۵۱۴  
 ۱۵۱۵  
 ۱۵۱۶  
 ۱۵۱۷  
 ۱۵۱۸  
 ۱۵۱۹  
 ۱۵۲۰  
 ۱۵۲۱  
 ۱۵۲۲  
 ۱۵۲۳  
 ۱۵۲۴  
 ۱۵۲۵



رَبِّ اعْفِرْ وَلِرَحْمٍ وَأَنْتَ خَيْرُ الرَّاحِمِينَ وَصَلَّى عَلَى

نَبِيِّكَ وَرَسُولِكَ مُحَمَّدٍ وَاللَّهُ وَامُّ حَاكِيهِ اجْعَلْنِي ٥

اما بعد این سال خند و قی است بعد دود مشعل بر تو اعد و ضوایا کمال لغت  
نیکین بوی نجات دو عالم شمار کرد بهشت ۱۷۵

فارس گفت: شما را قصه عبد الواسع باشد و ایستد عای بعضی دوستان  
بالمقدم در ملک نام زد او گویا که درین درگاه پادشاه خوانده و در خدمت پادشاه  
وقتاً احوال خاصه و محالیه از حضرت صاحب از کتب لغت و لغت

جہانگیری و رشیدی و فہرستہ سمروری و مدار الافاضل و سہوید الفضائل

سعا في مثل سحر الدقائق ونزته الصنائع وثمان السجاسر ونزائن المعاني وغير

مثل شروع ثقات بعضی متاخرین انتخاب نموده و شمه مخطوطات خاطر  
حمه آینه الاستاذین و مریدان

کلیل خود را از آید استمال و فطرت و تحقیق معنی بعضی از آیات نیز در آن  
آن نوشته اند که اگر در خود تراستی افشاح قواعد را

کار فرموده هر یک مقدّمه و سه باب و خاتمه مرتب ساخت تا پنجمه مخزن

محفل دانش و پیشرفت در تحقیق الفاظ و ترقی معانی نگار آید و نویسنده محفل

[illegible][illegible]

















و گاهی محض بر الحی تحسین لفظ آید چنانچه گفتار و رفتار و ویشا و سلطانیات  
گفت رفت و درویشی و سلطانی خاقانی گوید بیت بد سلطانی که را بود  
ریخ دل آشوبی بد خوشا و ویشا که را بود عیش تن آسانی بد خواجه  
حافظ گوید بیت خوبان پاری گوشتندگان اند به ساقی بده  
بشارت پیران پارسا را به معنی پیران پارس راوتنگ نهانیکه از نذا  
فارسی بهره نذرند پارسا را معنی فقیر می گویند و این غلط محض است چه  
با وجود فوت ربط مصرع ثانی با اول نظر بلا حطه بیت لاحق بر بیت  
که در طرب حریفان این لغت خوش سراید به در قص و حالت آرد پیران  
پارسا را به مستلزم مکرر قافیه بشود و فساد این برایل خبرت پوشیده  
مینت و گاهی در آخر میندوب زانده باشد برای مصوت چنانکه  
در نیا و در دافطم و افیراد از عشق و افیراد به کارم یکی شوخ نگار اقتاد  
گرداوش شکسته داد ادا و ادا به ورنه من عشق هر چه بادا بادا و در  
بعضی جا افاده معنی قسم می کنند چون حقار با معنی قسم حق قسم رب  
و در آخر الفاظ ترکی بجای های ماسه مخفی واقع شود آنرا الف خوانند  
غلط است لیکن در نوشتن بالف باید نوشت چون سکا و چکلما و در  
قما و نیز الف که در آخر کلمه اعلام مبنی واقع شود آنرا بالف باید نوشت  
و بعضی بر آنند که آنرا بهای مخفی باید نوشت چون سوانه و کلیانا نام قره

و گاهی محض بر الحی تحسین لفظ آید چنانچه گفتار و رفتار و ویشا و سلطانیات  
گفت رفت و درویشی و سلطانی خاقانی گوید بیت بد سلطانی که را بود  
ریخ دل آشوبی بد خوشا و ویشا که را بود عیش تن آسانی بد خواجه  
حافظ گوید بیت خوبان پاری گوشتندگان اند به ساقی بده  
بشارت پیران پارسا را به معنی پیران پارس راوتنگ نهانیکه از نذا  
فارسی بهره نذرند پارسا را معنی فقیر می گویند و این غلط محض است چه  
با وجود فوت ربط مصرع ثانی با اول نظر بلا حطه بیت لاحق بر بیت  
که در طرب حریفان این لغت خوش سراید به در قص و حالت آرد پیران  
پارسا را به مستلزم مکرر قافیه بشود و فساد این برایل خبرت پوشیده  
مینت و گاهی در آخر میندوب زانده باشد برای مصوت چنانکه  
در نیا و در دافطم و افیراد از عشق و افیراد به کارم یکی شوخ نگار اقتاد  
گرداوش شکسته داد ادا و ادا به ورنه من عشق هر چه بادا بادا و در  
بعضی جا افاده معنی قسم می کنند چون حقار با معنی قسم حق قسم رب  
و در آخر الفاظ ترکی بجای های ماسه مخفی واقع شود آنرا الف خوانند  
غلط است لیکن در نوشتن بالف باید نوشت چون سکا و چکلما و در  
قما و نیز الف که در آخر کلمه اعلام مبنی واقع شود آنرا بالف باید نوشت  
و بعضی بر آنند که آنرا بهای مخفی باید نوشت چون سوانه و کلیانا نام قره



و آفرش و درفش که بدل زده و رای مفتوحه و قاسی ساکنه و شین  
 منقوطه الی است چرم ووز آن را که بدان چرم را سوراخ کنند اسد  
 گوید بیت خمت بود بجنب خفت و تیرت آفرش به تو همچو کوه و  
 تیر بدانیش تو صد ابد خاقانی گوید بیت تو گر چه درفش با نمائی  
 گاهی بخنجره کشائی به و همچنین شنا و شنا یعنی شنا و سعید گوید  
 بیت که فتم که مروانده در شنا به بر منه توانی زدن دست و پا به  
 مولوی گوید مصرع آشنا بگذار در کشتی نوح به و بعضی گویند هر لغت  
 مقصود را ممدوده خواندن تیر و است چون اچار و اچار و اما سر  
 و اما سر و اما سر و اما سر و اما سر و اما سر و اما سر و اما سر  
 شرح و به و نار و نار پنج تیر به و بعضی بر آنند که الف ممدوده در اول شنا  
 برای افاده معنی اسم فاعل است یعنی شنا کننده خبر و گوید بیت  
 گوید بیت کیمیایی و موم در هوا به ماهی چوبین باب آشنا به خواجه حافظ  
 گوید بیت کشتی شکستگانیم ای باو شرط بر خبر به باشد که باز بنیم آن  
 یار آشنا را به یعنی آن یا آشنا کننده را و این بر تقدیر است که در مصرع  
 اول لفظ شکستگانیم باشد اما در صورتیکه لفظ شکستگانیم باشد چنانچه بعضی  
 نسخه مندرج است آشنا بمعنی دوست خواهد بود برای الصاق و صایغ  
 برای ربط دادن فعل به اسم آید چون گذشتیم نرید و گفتیم به عمر و برای آید

و آفرش و درفش که بدل زده و رای مفتوحه و قاسی ساکنه و شین  
 منقوطه الی است چرم ووز آن را که بدان چرم را سوراخ کنند اسد  
 گوید بیت خمت بود بجنب خفت و تیرت آفرش به تو همچو کوه و  
 تیر بدانیش تو صد ابد خاقانی گوید بیت تو گر چه درفش با نمائی  
 گاهی بخنجره کشائی به و همچنین شنا و شنا یعنی شنا و سعید گوید  
 بیت که فتم که مروانده در شنا به بر منه توانی زدن دست و پا به  
 مولوی گوید مصرع آشنا بگذار در کشتی نوح به و بعضی گویند هر لغت  
 مقصود را ممدوده خواندن تیر و است چون اچار و اچار و اما سر  
 و اما سر و اما سر و اما سر و اما سر و اما سر و اما سر و اما سر  
 شرح و به و نار و نار پنج تیر به و بعضی بر آنند که الف ممدوده در اول شنا  
 برای افاده معنی اسم فاعل است یعنی شنا کننده خبر و گوید بیت  
 گوید بیت کیمیایی و موم در هوا به ماهی چوبین باب آشنا به خواجه حافظ  
 گوید بیت کشتی شکستگانیم ای باو شرط بر خبر به باشد که باز بنیم آن  
 یار آشنا را به یعنی آن یا آشنا کننده را و این بر تقدیر است که در مصرع  
 اول لفظ شکستگانیم باشد اما در صورتیکه لفظ شکستگانیم باشد چنانچه بعضی  
 نسخه مندرج است آشنا بمعنی دوست خواهد بود برای الصاق و صایغ  
 برای ربط دادن فعل به اسم آید چون گذشتیم نرید و گفتیم به عمر و برای آید

و آفرش و درفش که بدل زده و رای مفتوحه و قاسی ساکنه و شین  
 منقوطه الی است چرم ووز آن را که بدان چرم را سوراخ کنند اسد  
 گوید بیت خمت بود بجنب خفت و تیرت آفرش به تو همچو کوه و  
 تیر بدانیش تو صد ابد خاقانی گوید بیت تو گر چه درفش با نمائی  
 گاهی بخنجره کشائی به و همچنین شنا و شنا یعنی شنا و سعید گوید  
 بیت که فتم که مروانده در شنا به بر منه توانی زدن دست و پا به  
 مولوی گوید مصرع آشنا بگذار در کشتی نوح به و بعضی گویند هر لغت  
 مقصود را ممدوده خواندن تیر و است چون اچار و اچار و اما سر  
 و اما سر و اما سر و اما سر و اما سر و اما سر و اما سر و اما سر  
 شرح و به و نار و نار پنج تیر به و بعضی بر آنند که الف ممدوده در اول شنا  
 برای افاده معنی اسم فاعل است یعنی شنا کننده خبر و گوید بیت  
 گوید بیت کیمیایی و موم در هوا به ماهی چوبین باب آشنا به خواجه حافظ  
 گوید بیت کشتی شکستگانیم ای باو شرط بر خبر به باشد که باز بنیم آن  
 یار آشنا را به یعنی آن یا آشنا کننده را و این بر تقدیر است که در مصرع  
 اول لفظ شکستگانیم باشد اما در صورتیکه لفظ شکستگانیم باشد چنانچه بعضی  
 نسخه مندرج است آشنا بمعنی دوست خواهد بود برای الصاق و صایغ  
 برای ربط دادن فعل به اسم آید چون گذشتیم نرید و گفتیم به عمر و برای آید



عبد الواسع

٢٠

1

...

10

三

三

10

...

۱۰۰

...

人

7

15

۲۲۹

10

11

10

2

24

1

1/2

14

1

شماره ۱۰۰

1

حکیم سوزنی گوید بیت پادوی که آن نور دین رسید مرا گفت که کرده  
زبان تیز چون زبانه آتش و بیم چون غش و غم یعنی دانه انگور  
فخری گوید بیت از دست میر شجاع آرمی بر دوش لعل و حقیق  
روید از زر بجای غش و ابو العلاء گوید بیت زمره اندر تا که عقیقه تمام  
غرم و غمیل اندر خم افتابم اندر جام و پ این حرف در لغت  
عرب نیامده گاهی بفایل شود چون پیل و فیل و سپید و سفید و قه  
سبای تازی چون پزده و نروده نام شهریت که نسبت بآن بزودی گویند  
تب و تب تاب و تاب و تاب این حرف برای خطاب و احدا و چون  
برای خطاب و احدا و در ابستد امر واقع شود و مضموم بود پس اگر  
متصل جمله دیگر نشود و او معدوله در آخر او زیاده کنند چون تو و اگر پیوسته  
باشد و او زیاده کنند چون ترا و چون در آخر واقع شود ساکن بود چون  
کت و بایت و شاییت و غلامت یعنی ترا و باید ترا و شاید ترا  
و غلام ترا و این مقام افاده مفعول دهد و گاهی مضارع الیه چون  
دیت و نیت و نیت یعنی دین تو و این تو و این تو و آن تو حکیم سنائی  
گوید بیت انت بخشودن انیت بخشیدن و انیت نوشیدن  
انت پاشیدن و یعنی خود آید سعدی گوید بیت اے  
آنکه باقبال تو در عالم نیت و گیرم که نیت نیت غم ناهم نیت

بایضمدانہ المور کہ پیختہ و تازہ باشد ۱۲ غ

[illegible]





عبد الواسع

لکون ز ساس فارسی  
ز تکیه است ابر  
مشتدله گزیده  
صفا روانه  
گنبد و از  
سوزن الصوف  
که آن را  
نام در  
کلیه

مؤید صفار از کتب  
اب  
در صفت

القاسم و در  
باجان غره کورد  
که بیت کورد  
شکر گنبد در  
عدن زینت

۱۱  
بدرین دینی  
۱۶

کرفت  
باشند و  
مور با  
کسب

مهرت زینت  
بمنی  
نام  
نام

بدرین دینی

زیاده نطقه چنانچه چرخ یعنی چه و گاهی بشین معجمه بدل شود چون کاج  
و کاش و نخچه و خنجه یعنی شعله آتش و اخلر و شاکه بدر چایچه گوید  
بیت میکتد آورو سنبل زلفش پدید به نخچه پدید آورو و آلترا و  
و سبدم به نرمی گوید بیت آتش عشق را ز لب سوز است  
آه شعله است و غم بود خسته به و برای فارسی چون کاج و کار یعنی  
درخت بنیو از تنی گوید بیت یکی چادری جوے بهن و در آن  
بیاویند آنرا ایالای کاثر به تخ انجرف و فارسی نیامده هر جا که  
و فارسی زبان زد شود از تغییر لجه جمعی است که میخواهند فارسی را  
به مخرج عربی تکلم کنند چون ضیو حال که در اصل بهیرو مال بود خ  
گاهی بغین معجمه بدل شود چون سنج و سنج یعنی خیزی راست مانند  
تیره و ستون و تاغ و تاغ یعنی درختی که آتش چوب آن از  
بهیرو دیگر بهیرو ماند و عبری عنفات گویند افتراقی گوید بیت  
آب است جویدا و دل خلق چون خود به شمش چو آتش  
است و تن جشک خضم تاغ به اسدی گوید بیت پر از  
کوه و همیشه خبری و سراخ به همه عود و بادام هم مشک تاخ به  
و بقاف چون چشاق و حقیق و به ما مثل خاک و مالک و حیر و  
بهر غرض اول و یای معروفت یعنی پسندیده و نام میر گوید

و سبدم به نرمی  
بدرین دینی  
بدرین دینی  
بدرین دینی



که سهراب اور از جنگ زنده گرفت و قتیله پائیران میرفت و قلعہ سپید فرنگه  
دربار و ارست فردوسی گوید بیت بهر دلاور میان اربابست به بران باره  
تیرنگ نشست به هم او گوید بیت بشاه جهان گفت ز رشت پیر  
که در دین نایب نباشد خیر به همچنین ظلالوش و طالقوش معنی فتنه و آشوب  
و خیر بهر نام کلی است و مستوفیتو به معنی مقروض و اعتراف و و اعتراف در آخر  
نشان از حدیثی است که در کتب معتبره است  
کلمه افاده معنی حال کند چون کند روزید و کند و گاهی بتبادل شود چون خاند  
خات به معنی غلیو از دشو ادو دشوات به معنی باد و زرد و زرت به معنی غلغله و  
که اهل سند آنرا احوار و جوهری گویند اسحاق گوید بیت خشکی نان زرت  
و سردی جو به هر دو دارم و در گوشتو به ترا دی گوید بیت پیش  
سیمرغ قاف بهمت تو به ریخت صبح ارزن و زرده به و بذال معجزه چون  
چون آذر و آذر معنی آتش و نام پدر ابراهیم خلیل الله علی نبیا و علیہ الصلو  
و السلام بنید و بنید معنی شراب حکیم سنائی گوید بیت دایه اور اورد  
که مادر نیست به مایه اجز آب آذر نیست به خواجه حافظ گوید بیت  
رسید مژده که آمد بهار و بنید و رسید به و طیفه گریب و مصرفش گل است  
و بنید به و این حرف از دوزخ فارسی از قول بدین ضابطه استیاز کرده اند  
که اگر پیش از حروف صحیح ساکن بود مملو خوانند و اگر حروف صحیح متحرک یا  
علت بود و مملو خوانند خواجه نصیر گوید رباعی آنانکه بفارسی سخن میرانند

[illegible]

عبد الواسع

عظمیٰ و کونانی  
دور از سر و پیران  
و در خاستن  
از یک کنایه  
بودن شش  
ظن

[illegible][illegible]



عبد الواسع

[illegible]

به آتش است به باونی تامل مؤید نخله اوئی است کما لا یخفی و کما  
سجای حیم تازی استعمال کنند چون کاج و کاشن معنی کاشکی خواجہ حافظ ایلد  
بدیت فتادور سر حافظ بهوای چون توشی به کینه بنده خاکه دور تو  
بودی کاج به سعدی گوید بدیت کاش کانا کعبه سب من گفتند به  
رویت ای ولستان بدیدندی به وقتی بسین موله چون شاد و شاد  
و سارک و سیم فارسی چون پاشان و باجان اسم فاعل از پاشیدن و کاش  
در آفرانده معنی حاصل صدر کنند برین تقدیر با قبل او کسور خواهد بود چون  
و انش بنش و کاش و خواش **ص ص ط ط** ع این تیغ حوت  
در رفت فرس نیامده اما صد و شصت و ردیم بسین موله یوشته متاخرین  
بواسطه رفع اشتباه کلمات دیگر که صد و شصت باشد بصدا و مینوید اما طراف  
طعیدن و طلا و طیا سینه و طیار و امثال این همه بنابر سقوطه است همچنین  
اگر در کلمه فارسی یافته شود در اصل الف بوده که تغییر لیمه ادر اعیین خوانده اند  
ع این حرف در آخر بعضی کلمات دارند گفت چون کیا و کیاغ و چه و چراغ  
و گاهی بقاف بدل شود و چنانچه سیاغ و حیاق و ایاغ و ایاق و کبان فارس  
چون لغام و گلام و صوچی و کوچی و درستان و درستان ف این حرف  
سجای بای فارسی آید چون جاماسف و کشتاسف نام بادشاه  
اصل جاماسف و کشتاسف بود شاعر گوید بدیت تو این تاج زنیافته

۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

۳۰ منبع اول در مکتوبات فی وجیه فارسی بخانگی مسجد بمبئی گه در آنجا که ساء محنت است است

فصل اول در بیان معنی و اقسام غزل و غزلین

یا دگر به نازشاه گشتا سفت اسفند یار به و بای تازی چون زقان  
 و زبان و مثالش گذشت و تو با و چون فرج و در پنج یعنی زشت سحر و گوید  
 بیت در زاویه و پنج و تار یکم به یاسیرین سطر و معلقا تم به و قاف و قاف  
 یعنی رنگ امیر خسر و گوید بیت کاغذ شامی نسب و صبح و ام به  
 آنکه شد آرایش محض ز شام به حق انخیزت و لعنت فرس نیاده  
 و اگر یافته شود در اصل ضمیمه بوده یا کات تازی چون قالیچه قلندر  
 وقت که در اصل غالیچه و غلندر و کند بود که انخیزت اکثر برای رها آید  
 زلالی گوید بیت گوشه نشین گفت که ای تازین به و واقعه رفت  
 چنان چنین به و برای علت چنانچه فلان بر از دم که مفید بود  
 و بر ای تفسیر چنانکه دیدم مروی که دوش همراه تو بود و معنی هر که است  
 گوید بیت و اگر کشور آباد و بند خواب به که دارد دل اهل کشور  
 خراب به یعنی هر که دارد و برای مضامین یعنی ناگاه عرفی گوید  
 بیت هر سوخته جانی که کشمیر در آید به گر مرغ کباب است که بابال و  
 بر آید به یعنی یکایک بابال و بر آید و برای مضامین و آن بریده قسم است  
 انکاری که مقصود از و نفی مضمون کلام باشد عتبت گوید بیت  
 که میگوید که بغرض من نیست به قتل عاشق مسکین که نسبت به و  
 تقریری که غرض از و اثبات و تقریر مطلب باشد انوزی گوید

بیت در زاویه و پنج و تار یکم به یاسیرین سطر و معلقا تم به و قاف و قاف  
 یعنی رنگ امیر خسر و گوید بیت کاغذ شامی نسب و صبح و ام به  
 آنکه شد آرایش محض ز شام به حق انخیزت و لعنت فرس نیاده  
 و اگر یافته شود در اصل ضمیمه بوده یا کات تازی چون قالیچه قلندر  
 وقت که در اصل غالیچه و غلندر و کند بود که انخیزت اکثر برای رها آید  
 زلالی گوید بیت گوشه نشین گفت که ای تازین به و واقعه رفت  
 چنان چنین به و برای علت چنانچه فلان بر از دم که مفید بود  
 و بر ای تفسیر چنانکه دیدم مروی که دوش همراه تو بود و معنی هر که است  
 گوید بیت و اگر کشور آباد و بند خواب به که دارد دل اهل کشور  
 خراب به یعنی هر که دارد و برای مضامین یعنی ناگاه عرفی گوید  
 بیت هر سوخته جانی که کشمیر در آید به گر مرغ کباب است که بابال و  
 بر آید به یعنی یکایک بابال و بر آید و برای مضامین و آن بریده قسم است  
 انکاری که مقصود از و نفی مضمون کلام باشد عتبت گوید بیت  
 که میگوید که بغرض من نیست به قتل عاشق مسکین که نسبت به و  
 تقریری که غرض از و اثبات و تقریر مطلب باشد انوزی گوید

بیت در زاویه و پنج و تار یکم به یاسیرین سطر و معلقا تم به و قاف و قاف



جبرائیل

گاو و غاو و گلیواز و غلیواز و بدال چون آونگ آوند بمعنی ریسمانی  
که از آن خشت انگور و جوان آوند زنده که بندش الگنی گویند و اورنگ آوند  
معنی تخت <sup>۱۱</sup> بزابد شوند چون زلو و زور و بمعنی پیش <sup>۱۲</sup> هم چون رآخ  
واقع شود بجای ضمیر مفعول متصل آید چون گفتیم و کردیم و نشستم  
و گاهی بجای ضمیر واحد منصوب نیز آید و افاده معنی مفعول کند  
چون گفتیم و کردیم و نشستم یعنی گفت مرا و کرد مرا و نشاند مرا سعدی  
گوید بیت <sup>۱۳</sup> تولای مردان این پاک <sup>۱۴</sup> بر آیم <sup>۱۵</sup> بر آیم <sup>۱۶</sup> بر آیم <sup>۱۷</sup> بر آیم <sup>۱۸</sup> بر آیم <sup>۱۹</sup> بر آیم <sup>۲۰</sup> بر آیم <sup>۲۱</sup> بر آیم <sup>۲۲</sup> بر آیم <sup>۲۳</sup> بر آیم <sup>۲۴</sup> بر آیم <sup>۲۵</sup> بر آیم <sup>۲۶</sup> بر آیم <sup>۲۷</sup> بر آیم <sup>۲۸</sup> بر آیم <sup>۲۹</sup> بر آیم <sup>۳۰</sup> بر آیم <sup>۳۱</sup> بر آیم <sup>۳۲</sup> بر آیم <sup>۳۳</sup> بر آیم <sup>۳۴</sup> بر آیم <sup>۳۵</sup> بر آیم <sup>۳۶</sup> بر آیم <sup>۳۷</sup> بر آیم <sup>۳۸</sup> بر آیم <sup>۳۹</sup> بر آیم <sup>۴۰</sup> بر آیم <sup>۴۱</sup> بر آیم <sup>۴۲</sup> بر آیم <sup>۴۳</sup> بر آیم <sup>۴۴</sup> بر آیم <sup>۴۵</sup> بر آیم <sup>۴۶</sup> بر آیم <sup>۴۷</sup> بر آیم <sup>۴۸</sup> بر آیم <sup>۴۹</sup> بر آیم <sup>۵۰</sup> بر آیم <sup>۵۱</sup> بر آیم <sup>۵۲</sup> بر آیم <sup>۵۳</sup> بر آیم <sup>۵۴</sup> بر آیم <sup>۵۵</sup> بر آیم <sup>۵۶</sup> بر آیم <sup>۵۷</sup> بر آیم <sup>۵۸</sup> بر آیم <sup>۵۹</sup> بر آیم <sup>۶۰</sup> بر آیم <sup>۶۱</sup> بر آیم <sup>۶۲</sup> بر آیم <sup>۶۳</sup> بر آیم <sup>۶۴</sup> بر آیم <sup>۶۵</sup> بر آیم <sup>۶۶</sup> بر آیم <sup>۶۷</sup> بر آیم <sup>۶۸</sup> بر آیم <sup>۶۹</sup> بر آیم <sup>۷۰</sup> بر آیم <sup>۷۱</sup> بر آیم <sup>۷۲</sup> بر آیم <sup>۷۳</sup> بر آیم <sup>۷۴</sup> بر آیم <sup>۷۵</sup> بر آیم <sup>۷۶</sup> بر آیم <sup>۷۷</sup> بر آیم <sup>۷۸</sup> بر آیم <sup>۷۹</sup> بر آیم <sup>۸۰</sup> بر آیم <sup>۸۱</sup> بر آیم <sup>۸۲</sup> بر آیم <sup>۸۳</sup> بر آیم <sup>۸۴</sup> بر آیم <sup>۸۵</sup> بر آیم <sup>۸۶</sup> بر آیم <sup>۸۷</sup> بر آیم <sup>۸۸</sup> بر آیم <sup>۸۹</sup> بر آیم <sup>۹۰</sup> بر آیم <sup>۹۱</sup> بر آیم <sup>۹۲</sup> بر آیم <sup>۹۳</sup> بر آیم <sup>۹۴</sup> بر آیم <sup>۹۵</sup> بر آیم <sup>۹۶</sup> بر آیم <sup>۹۷</sup> بر آیم <sup>۹۸</sup> بر آیم <sup>۹۹</sup> بر آیم <sup>۱۰۰</sup> بر آیم <sup>۱۰۱</sup> بر آیم <sup>۱۰۲</sup> بر آیم <sup>۱۰۳</sup> بر آیم <sup>۱۰۴</sup> بر آیم <sup>۱۰۵</sup> بر آیم <sup>۱۰۶</sup> بر آیم <sup>۱۰۷</sup> بر آیم <sup>۱۰۸</sup> بر آیم <sup>۱۰۹</sup> بر آیم <sup>۱۱۰</sup> بر آیم <sup>۱۱۱</sup> بر آیم <sup>۱۱۲</sup> بر آیم <sup>۱۱۳</sup> بر آیم <sup>۱۱۴</sup> بر آیم <sup>۱۱۵</sup> بر آیم <sup>۱۱۶</sup> بر آیم <sup>۱۱۷</sup> بر آیم <sup>۱۱۸</sup> بر آیم <sup>۱۱۹</sup> بر آیم <sup>۱۲۰</sup> بر آیم <sup>۱۲۱</sup> بر آیم <sup>۱۲۲</sup> بر آیم <sup>۱۲۳</sup> بر آیم <sup>۱۲۴</sup> بر آیم <sup>۱۲۵</sup> بر آیم <sup>۱۲۶</sup> بر آیم <sup>۱۲۷</sup> بر آیم <sup>۱۲۸</sup> بر آیم <sup>۱۲۹</sup> بر آیم <sup>۱۳۰</sup> بر آیم <sup>۱۳۱</sup> بر آیم <sup>۱۳۲</sup> بر آیم <sup>۱۳۳</sup> بر آیم <sup>۱۳۴</sup> بر آیم <sup>۱۳۵</sup> بر آیم <sup>۱۳۶</sup> بر آیم <sup>۱۳۷</sup> بر آیم <sup>۱۳۸</sup> بر آیم <sup>۱۳۹</sup> بر آیم <sup>۱۴۰</sup> بر آیم <sup>۱۴۱</sup> بر آیم <sup>۱۴۲</sup> بر آیم <sup>۱۴۳</sup> بر آیم <sup>۱۴۴</sup> بر آیم <sup>۱۴۵</sup> بر آیم <sup>۱۴۶</sup> بر آیم <sup>۱۴۷</sup> بر آیم <sup>۱۴۸</sup> بر آیم <sup>۱۴۹</sup> بر آیم <sup>۱۵۰</sup> بر آیم <sup>۱۵۱</sup> بر آیم <sup>۱۵۲</sup> بر آیم <sup>۱۵۳</sup> بر آیم <sup>۱۵۴</sup> بر آیم <sup>۱۵۵</sup> بر آیم <sup>۱۵۶</sup> بر آیم <sup>۱۵۷</sup> بر آیم <sup>۱۵۸</sup> بر آیم <sup>۱۵۹</sup> بر آیم <sup>۱۶۰</sup> بر آیم <sup>۱۶۱</sup> بر آیم <sup>۱۶۲</sup> بر آیم <sup>۱۶۳</sup> بر آیم <sup>۱۶۴</sup> بر آیم <sup>۱۶۵</sup> بر آیم <sup>۱۶۶</sup> بر آیم <sup>۱۶۷</sup> بر آیم <sup>۱۶۸</sup> بر آیم <sup>۱۶۹</sup> بر آیم <sup>۱۷۰</sup> بر آیم <sup>۱۷۱</sup> بر آیم <sup>۱۷۲</sup> بر آیم <sup>۱۷۳</sup> بر آیم <sup>۱۷۴</sup> بر آیم <sup>۱۷۵</sup> بر آیم <sup>۱۷۶</sup> بر آیم <sup>۱۷۷</sup> بر آیم <sup>۱۷۸</sup> بر آیم <sup>۱۷۹</sup> بر آیم <sup>۱۸۰</sup> بر آیم <sup>۱۸۱</sup> بر آیم <sup>۱۸۲</sup> بر آیم <sup>۱۸۳</sup> بر آیم <sup>۱۸۴</sup> بر آیم <sup>۱۸۵</sup> بر آیم <sup>۱۸۶</sup> بر آیم <sup>۱۸۷</sup> بر آیم <sup>۱۸۸</sup> بر آیم <sup>۱۸۹</sup> بر آیم <sup>۱۹۰</sup> بر آیم <sup>۱۹۱</sup> بر آیم <sup>۱۹۲</sup> بر آیم <sup>۱۹۳</sup> بر آیم <sup>۱۹۴</sup> بر آیم <sup>۱۹۵</sup> بر آیم <sup>۱۹۶</sup> بر آیم <sup>۱۹۷</sup> بر آیم <sup>۱۹۸</sup> بر آیم <sup>۱۹۹</sup> بر آیم <sup>۲۰۰</sup> بر آیم <sup>۲۰۱</sup> بر آیم <sup>۲۰۲</sup> بر آیم <sup>۲۰۳</sup> بر آیم <sup>۲۰۴</sup> بر آیم <sup>۲۰۵</sup> بر آیم <sup>۲۰۶</sup> بر آیم <sup>۲۰۷</sup> بر آیم <sup>۲۰۸</sup> بر آیم <sup>۲۰۹</sup> بر آیم <sup>۲۱۰</sup> بر آیم <sup>۲۱۱</sup> بر آیم <sup>۲۱۲</sup> بر آیم <sup>۲۱۳</sup> بر آیم <sup>۲۱۴</sup> بر آیم <sup>۲۱۵</sup> بر آیم <sup>۲۱۶</sup> بر آیم <sup>۲۱۷</sup> بر آیم <sup>۲۱۸</sup> بر آیم <sup>۲۱۹</sup> بر آیم <sup>۲۲۰</sup> بر آیم <sup>۲۲۱</sup> بر آیم <sup>۲۲۲</sup> بر آیم <sup>۲۲۳</sup> بر آیم <sup>۲۲۴</sup> بر آیم <sup>۲۲۵</sup> بر آیم <sup>۲۲۶</sup> بر آیم <sup>۲۲۷</sup> بر آیم <sup>۲۲۸</sup> بر آیم <sup>۲۲۹</sup> بر آیم <sup>۲۳۰</sup> بر آیم <sup>۲۳۱</sup> بر آیم <sup>۲۳۲</sup> بر آیم <sup>۲۳۳</sup> بر آیم <sup>۲۳۴</sup> بر آیم <sup>۲۳۵</sup> بر آیم <sup>۲۳۶</sup> بر آیم <sup>۲۳۷</sup> بر آیم <sup>۲۳۸</sup> بر آیم <sup>۲۳۹</sup> بر آیم <sup>۲۴۰</sup> بر آیم <sup>۲۴۱</sup> بر آیم <sup>۲۴۲</sup> بر آیم <sup>۲۴۳</sup> بر آیم <sup>۲۴۴</sup> بر آیم <sup>۲۴۵</sup> بر آیم <sup>۲۴۶</sup> بر آیم <sup>۲۴۷</sup> بر آیم <sup>۲۴۸</sup> بر آیم <sup>۲۴۹</sup> بر آیم <sup>۲۵۰</sup> بر آیم <sup>۲۵۱</sup> بر آیم <sup>۲۵۲</sup> بر آیم <sup>۲۵۳</sup> بر آیم <sup>۲۵۴</sup> بر آیم <sup>۲۵۵</sup> بر آیم <sup>۲۵۶</sup> بر آیم <sup>۲۵۷</sup> بر آیم <sup>۲۵۸</sup> بر آیم <sup>۲۵۹</sup> بر آیم <sup>۲۶۰</sup> بر آیم <sup>۲۶۱</sup> بر آیم <sup>۲۶۲</sup> بر آیم <sup>۲۶۳</sup> بر آیم <sup>۲۶۴</sup> بر آیم <sup>۲۶۵</sup> بر آیم <sup>۲۶۶</sup> بر آیم <sup>۲۶۷</sup> بر آیم <sup>۲۶۸</sup> بر آیم <sup>۲۶۹</sup> بر آیم <sup>۲۷۰</sup> بر آیم <sup>۲۷۱</sup> بر آیم <sup>۲۷۲</sup> بر آیم <sup>۲۷۳</sup> بر آیم <sup>۲۷۴</sup> بر آیم <sup>۲۷۵</sup> بر آیم <sup>۲۷۶</sup> بر آیم <sup>۲۷۷</sup> بر آیم <sup>۲۷۸</sup> بر آیم <sup>۲۷۹</sup> بر آیم <sup>۲۸۰</sup> بر آیم <sup>۲۸۱</sup> بر آیم <sup>۲۸۲</sup> بر آیم <sup>۲۸۳</sup> بر آیم <sup>۲۸۴</sup> بر آیم <sup>۲۸۵</</sup>

۱۲۰۰

در دامن عشق  
بروز زانک  
منقش کج  
ظلم محمود  
و هم کجا که بر  
سیاهان کج  
روزی عشق کج  
نقش کج  
از انزباج  
مردود و زیند  
نظاره بان  
کونک و  
عشق و

۲۳  
کوفت و فاش  
و بهیچ بر سر  
و نغمه معانند  
آه و است  
بناغ و فزونی  
است نای بزرگ  
که دایم نای  
و زمین پریشان  
اوست و به  
و درین وقت  
افزاید

۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱  
 ۴۷۲  
 ۴۷۳  
 ۴۷۴  
 ۴۷۵  
 ۴۷۶  
 ۴۷۷  
 ۴۷۸  
 ۴۷۹  
 ۴۸۰  
 ۴۸۱  
 ۴۸۲  
 ۴۸۳  
 ۴۸۴  
 ۴۸۵  
 ۴۸۶  
 ۴۸۷  
 ۴۸۸  
 ۴۸۹  
 ۴۹۰  
 ۴۹۱  
 ۴۹۲



و چون بی اتصال کلمه دیگر کور شود و ما تحقیق در آخر او نیاده که کند چون نه و

در آخر کلمه زائد شود چون پاداش و پاداشتن و زیبا و زیبان و چون در آخر کلمه واقع شود و قبلش یکی از حروف مدولیس باشد بطریق غنه مستلف شود

چون زمان و زمین و ستون و گاهی بهم بدل شود چون بیان و یام و دوشته در وسط کلمه نیز بطریق غنه آید چون نشاند و خواند و گاهی در آخر بعضی الفاظ افاده معنی مصدری کند چون کردن و گفتن برین تقدیر البته بعد از آنکه

خواهد بود و جای گوید بیت مصدر اسمی است که بود و روشن و در آخر کلمه یا آخر کلمه واقع شود و در خواندن آید لفظاً که گویند مثالش واضح است

اگر در خواندن نیاید معدول و نواند چنانچه خود و خود و و چو و تو و نیز اگر ما قبل او ضمه خالص باشد و او معروف خوانند چنانچه خود و و و اگر خالص نباشد و او مجهول گویند چون کور و زور و نیز واد که مکتوب شود و بتلفظ در

نیاید و قسم است اول آنکه محض بیان ضمه باشد و اتمام لفظ زیرا که کلمه فارسی کم از دو حرف نشود اول متحرک دوم ساکن و آن در سه باب است بعد از تا و ال و یم فارسی چون تو و دو و چو و دو و م و ا و

که جمعی آنرا معدول نام کرده اند بدان جهت که از ان عدول نموده بحرف دیگر شکم میشوند و نیک بتلفظ مدنی آید و بعضی آنرا اتمام گویند

و چون بی اتصال کلمه دیگر کور شود و ما تحقیق در آخر او نیاده که کند چون نه و در آخر کلمه زائد شود چون پاداش و پاداشتن و زیبا و زیبان و چون در آخر کلمه واقع شود و قبلش یکی از حروف مدولیس باشد بطریق غنه مستلف شود چون زمان و زمین و ستون و گاهی بهم بدل شود چون بیان و یام و دوشته در وسط کلمه نیز بطریق غنه آید چون نشاند و خواند و گاهی در آخر بعضی الفاظ افاده معنی مصدری کند چون کردن و گفتن برین تقدیر البته بعد از آنکه خواهد بود و جای گوید بیت مصدر اسمی است که بود و روشن و در آخر کلمه یا آخر کلمه واقع شود و در خواندن آید لفظاً که گویند مثالش واضح است اگر در خواندن نیاید معدول و نواند چنانچه خود و خود و و چو و تو و نیز اگر ما قبل او ضمه خالص باشد و او معروف خوانند چنانچه خود و و و اگر خالص نباشد و او مجهول گویند چون کور و زور و نیز واد که مکتوب شود و بتلفظ در نیاید و قسم است اول آنکه محض بیان ضمه باشد و اتمام لفظ زیرا که کلمه فارسی کم از دو حرف نشود اول متحرک دوم ساکن و آن در سه باب است بعد از تا و ال و یم فارسی چون تو و دو و چو و دو و م و ا و که جمعی آنرا معدول نام کرده اند بدان جهت که از ان عدول نموده بحرف دیگر شکم میشوند و نیک بتلفظ مدنی آید و بعضی آنرا اتمام گویند

و چون بی اتصال کلمه دیگر کور شود و ما تحقیق در آخر او نیاده که کند چون نه و در آخر کلمه زائد شود چون پاداش و پاداشتن و زیبا و زیبان و چون در آخر کلمه واقع شود و قبلش یکی از حروف مدولیس باشد بطریق غنه مستلف شود چون زمان و زمین و ستون و گاهی بهم بدل شود چون بیان و یام و دوشته در وسط کلمه نیز بطریق غنه آید چون نشاند و خواند و گاهی در آخر بعضی الفاظ افاده معنی مصدری کند چون کردن و گفتن برین تقدیر البته بعد از آنکه خواهد بود و جای گوید بیت مصدر اسمی است که بود و روشن و در آخر کلمه یا آخر کلمه واقع شود و در خواندن آید لفظاً که گویند مثالش واضح است اگر در خواندن نیاید معدول و نواند چنانچه خود و خود و و چو و تو و نیز اگر ما قبل او ضمه خالص باشد و او معروف خوانند چنانچه خود و و و اگر خالص نباشد و او مجهول گویند چون کور و زور و نیز واد که مکتوب شود و بتلفظ در نیاید و قسم است اول آنکه محض بیان ضمه باشد و اتمام لفظ زیرا که کلمه فارسی کم از دو حرف نشود اول متحرک دوم ساکن و آن در سه باب است بعد از تا و ال و یم فارسی چون تو و دو و چو و دو و م و ا و که جمعی آنرا معدول نام کرده اند بدان جهت که از ان عدول نموده بحرف دیگر شکم میشوند و نیک بتلفظ مدنی آید و بعضی آنرا اتمام گویند











تا حال چنین است و باید دانست که اگر با قبل یا کسره خالص باشد یا  
مصرف گویند چنانچه بر دو بیرون گریزای مجهول چون شیر و زعفران  
در بیان معانی الفاظ مرکبه و احکام بیان بعضی اسامی مرکبه که سو  
اسمیت معنی دیگر هم دارند با کلمه است که افاده معنی مصاحبت و الصاق  
کند چنانچه این با آن با صاحب رفت یعنی این همراه فلان و یا همراه  
صاحب رفت تا کلمه است که برای آگاهی گویند و برای زینهار تیر آمده  
شیخ سقندی گوید **تغیث** از صاحب غرض تاسخ نشنوی <sup>بد</sup> که اگر کار باشد  
پشیمان نشوی <sup>بد</sup> یعنی از صاحب غرض زینهار سخن نشنوی و آگاه باش و  
برای غایت یعنی مسافت و مقدار چیزی از مکان یا زمان و آن گاه  
استدائیه باشد چنانچه **مدیت** تا عشق تو در سینه سکان کرد و اگر اجا <sup>بد</sup>  
کس دید در آفاق یک شهر دور اجا <sup>بد</sup> یعنی از استبدادی که عشق تو در  
سینه جا کرده است و گاهی انتهایه مولوی گوید فرو پیرس پرسان <sup>لفظ سندی برینجه نامشاه</sup>  
کشیدش تا بصدر <sup>بد</sup> گفت گنجی یافتم آخر بصبر <sup>بد</sup> و گاهی دو اسبه  
چنانچه **مدیت** تا بقادر جهان بود ممکن <sup>بد</sup> ذات پاکت همیشه بانه  
باد <sup>بد</sup> یعنی بقا همیشه در جهان ممکن است و نیز برای علت می آید  
**مدیت** یا تا درین شیوه چالش کنیم <sup>بد</sup> سر ختم را سنگ بالمش کنیم  
خام خاسیدن و خاسیده <sup>بد</sup> کلمه است که افاده معنی مفعول کند و گاهی

کسبِ ازل کی کوئی بات  
تو فرشتہ جاوے  
خواب را گزشتہ  
مانند نسائی  
دو رنگ و آبی  
کجست خوابیدار  
خفا و مصلحت  
وطنی را نیز  
گفتارند

...

مفتی ولی

2

10/1/19

۱۱۱

1500

۱۰۰

١٠٠

بسم الله الرحمن الرحيم

۱۳۵۶  
مهرماه

عدد اول

۵۱

مجلس شورای ملی

در اجتهاد

وہی ہے جس نے

برسند

نسخہ ۱۱۱

الحمد لله

نہایت

۱۰۰

72

وہابیہ کی تاریخ: ۱۸۲۷ء تا ۱۸۳۱ء

راخذونام کتابی است از مصنفات زروشت ۲ اب

است و معراج در دود معصوم کاروان  
کسان است و در دنیا کاروان

اموشان ابن کرمی  
تادری کانی

والفتمشهوره بصورت  
که از آن است و

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

سبحان ربك رب  
الاعلی

افاده معنی احناف کندی سعدی گوید بیت کسان را نشاندانک اندر حریر  
 کف قمه دوزند <sup>بیان کسان ۱۸</sup> سندان به تیر به نیز افزای گوید و هر آن مثال که توفیق تو  
 بر آن نشود به زمانه طی کند جز برای حتی را به <sup>بر روی سن ۱۲</sup> و معنی برای جامی گوید  
 فرو خدار ابرین بیدل به بختیای به بروی سن دری از مهر کفش  
 و معنی از سعدی گوید فرو قضا را من و پیری از فار باب به رسیدیم  
 در خاک مغرب باب <sup>معنی از قضا و معنی جانب خواه حافظ گوید</sup> یعنی از قضا و معنی جانب خواه حافظ گوید  
 دل میر و دوزخ صاحب لالان خدارا به درد اگر از پنهان خواهد شد  
 آشکارا به یعنی دل از دست من میرود جانب خدا می صاحب لالان  
 در افتخار از آن من بکشید و این مصرعه احتمال دیگر هست که لا یخف  
 ز اهر زانیدن و زانیده شیش <sup>و آن احتمال است که در بعضی رای باشد ۱۲</sup> شستن و شسته فامراف و ا  
 چنانچه این سخن را افاکفت یعنی واگفت و بجای باین استعمال کنند فاو  
 گفت یعنی باو گفت گاف مخف شکاف و امر فکافتن و شکافنده  
 فون مخف اکنون معنی اینک یا کلمه تروید است که بعضی ائم گویند  
 کلماتی که برای زینت کلام می آرند و در معنی هم دخل  
 ندارد و در چنانچه مولوی گوید بیت این زلفه مرگی است مروج ترا  
 بردارد و خوش لعالم یار برد به و گاهی افاده معنی خاص کندی سعدی گوید  
 بیت مرادر ارسید کبریا و معنی به که لکش قدم است و ذاتش غنی

[illegible]

۴ چندی چندی چندی چندی چندی چندی چندی چندی چندی چندی

در چنانچه نسبت و در گذشت و در حجت بر پنجین نیز آید چنانچه بر خواند  
بر گفت یعنی خواند و گفت فرا همچنین است فرا رفت یعنی رفت  
مدیت وقتی افتاد فتنه در شام به هر کس از گوشه فرا کنند به فرو  
چون فرو خواند و فرو ریخت سعدی گوید مدیت زمین از پت لرزه آمد  
ستوه به فرو کوفت برداشتش پنج کوه به خود این نیز آید چنانچه  
گویی او خود مرگ است او خود عجب جایست همی این نیز آید چنانچه  
رفتی همی گشتی فرو می گوید مصرعه همی رفتی می نوشتی زمین به  
و گاهی افاده معنی استمرار کند آری چون کشتار و دیدار و رفتار یعنی کشت  
و دیدار و رفت حکیم نائی گوید مدیت ز دیدار تو خشنیدست و دیدار به  
به من دیدار گردید آری به یعنی اگر دید و بینائی داری عارف کامل  
محقق و اصل فردوس مکان شکر الله خان طاب الله ثراه و جعل السموات  
سواء در شرح بیت ثنوی مولانا ی روم قدس الله سره و دیدار را  
معنی دید گرفته اند چنانچه حضرت مولوی میفرماید مدیت این سبب به  
بر اطر ناپرد هاست به و نه میزدید از حشش را ستر است به و دیدار معنی  
بنیش و باصره و بینائی اینجا معنی باصره و قوت بینائی مناسب می نماید  
یعنی سبب با محاب نظر است هر باصره و هر بینائی لائق دیدن صبح است  
ین مثل نخست و نخستین و ده و دهین و کمتر و کمترین ان چون جانان

صبر اول در تالیفات طاهر زکریا

فرا رفت  
مدیت  
چون  
ستوه  
گویی  
رفتی  
و گاهی  
و دیدار  
به من  
محقق  
سواء  
معنی  
بر اطر  
بنیش  
یعنی  
ین مثل

عبد الواسع

[illegible]

و مہار ان و جاوید ان بعدی گوید طبیعت درخت اندر مہار ان فریضاند  
 پنجم مہار ۱۲ یعنی خاویہ ۱۲  
 درستان لاجر ثم بی برگ ماند و در نیمین قبیل است رخاں عربی گوید  
 فرو رخاں خوب تر از غبار خطہ زبان و کہ گشته است چو خورشید شہرہ  
 آفاق و چون گلرخاں معنی گلرخ و گفتاور فنا معنی گفت و رفت ب  
 چنانکہ گفت ت چنانچہ بالمش و بالشتش چنانچہ خطش خوب می شود  
 یعنی خا خوب می نویسد رخ چون گلیاں معنی گماک چون زلوک و زلو بسیار  
 گذشتن چون یاد اش یعنی یاد اش بیان کلماتی کہ افادہ معنی  
 خداوندی کند مند چون ستمند و ارجمند و دانشمند یعنی صاحبست  
 کہ غم و کدہ باشد و ارجمند معنی مرتبہ صاحب مرتبہ و لفظ دانش مخصوص بعلم  
 گار چون زندگاری و ستمگاری و گندگاری و چون تاجور و مہنر و وہرہ و درو  
 گا ہی این داور اجبت تنقیض ساکن کنند و اقبل او ضمہ و ہند چون بخور  
 و بخور و مزدور یعنی صاحب گنج و صاحب رنج و صاحب مزد بیان  
 کلماتی کہ افادہ معنی ناعلیت کند گر چون کاسہ گر و شیشہ گر و تہنگر  
 یعنی کاسہ کنندہ و شیشہ کنندہ و آہن کنندہ ان چون خدان و گران  
 یعنی خندہ کنندہ و گریہ کنندہ ار چون خریدار و فروختار یعنی خرندہ  
 و فروشنده بیان کلماتی کہ افادہ معنی انوہ کند لاج چون سنگ  
 لاج و دیو لاج و دیو لاج یعنی بسیار سنگ و بسیار دیو و بسیار رود

دور محاوره  
فارسیان  
یعنی نزد ستمکار  
گفته میماند  
آتش خیزد  
ملکان شک  
بانه در آنجا  
چرخانند  
یعنی اگر میگردانند  
مهم  
یعنی کلمات  
استعلاخواه  
خوار و کمالات  
نیکی باشد  
دعای همه  
بسی  
از دل روانی  
بجای سید و  
سکون خاص  
قطعه از دود و شعله  
بافتند

بسم الله الرحمن الرحيم





*(Handwritten Persian notes at the bottom of the page)*

[illegible]

از بیخ الف و ا و ج  
حکایت نمودن الف و ا و ج  
توضیح نمودن ز و د و ح  
شعر از یکدیگر جدا کردی  
از میان این شعرها  
آن که میماند را  
که در کتاب  
مکتوبه مندرج است

بنویسند

سند و اول این کلام را گویند این محض غلط است بیان کلماتی که افاده معنی است

بجزری کندناک چون غمناک و همناک گین چون شرگین و همگین و خوشگین و

چون غمین و مانند این بیان کلماتی که افاده معنی نسبتی کنشی چون بقی و دوست

یعنی منسوب بدقی و دوستی من مثل حسین و زین ابهرین منسوب به هم و زو و

ه چون کساله و کوزه و فرانه و دیوانه اک چون منجاک منسوب به منعت

ان چون پیران و ایران و کاشان آنه چون مایه سالانه و وزانه آن

چون زمین معنی همگین یعنی هر کس منسوب بر سر و سرخ منسوب بر سرخ و سرخ

بجوش یعنی غلظت منسوب به غلظت معنی مرو و مرکب فروسی گوید بهیت

خروشان کابل بهیت زلال به فرو بهیت یعنی بر تپش تپ مال به خاصه خرو

گوید بهیت خدا و نام ربانی روی کرده است به سیاه و همچنین و تارک و توجو

و به چون راه و بهیدر استحق محبت مشهور منسوب به راه که در راه تولد شده بود

نهمین بهت گویه شاگرد خلیل منسوب به شک زیرا که خوش خلق بود همچنین و به

که بدش عمر نام داشت بابویه منسوب به باب یعنی پدر و بابا باریاوت الف است

چنانچه باو القاب ثنائی باو و همچنین سیبویه شاگرد خلیل نحوی منسوب به

زیرا که خساره اش چون سیب سرخ بود و بعضی گفته اند که اکثر سیبها

سیک و بیان کلماتی که افاده معنی رنگ کند چون وام و قام و پام و گونه و

گون و چهره و چهره لیکن این کلمه غیر از ترکیب کلمه سیاه دیده نشده چون

سند و اول این کلام را گویند این محض غلط است بیان کلماتی که افاده معنی است

بجزری کندناک چون غمناک و همناک گین چون شرگین و همگین و خوشگین و

چون غمین و مانند این بیان کلماتی که افاده معنی نسبتی کنشی چون بقی و دوست

یعنی منسوب بدقی و دوستی من مثل حسین و زین ابهرین منسوب به هم و زو و

ه چون کساله و کوزه و فرانه و دیوانه اک چون منجاک منسوب به منعت

ان چون پیران و ایران و کاشان آنه چون مایه سالانه و وزانه آن

چون زمین معنی همگین یعنی هر کس منسوب بر سر و سرخ منسوب بر سرخ و سرخ

بجوش یعنی غلظت منسوب به غلظت معنی مرو و مرکب فروسی گوید بهیت

خروشان کابل بهیت زلال به فرو بهیت یعنی بر تپش تپ مال به خاصه خرو

گوید بهیت خدا و نام ربانی روی کرده است به سیاه و همچنین و تارک و توجو

و به چون راه و بهیدر استحق محبت مشهور منسوب به راه که در راه تولد شده بود

نهمین بهت گویه شاگرد خلیل منسوب به شک زیرا که خوش خلق بود همچنین و به

که بدش عمر نام داشت بابویه منسوب به باب یعنی پدر و بابا باریاوت الف است

چنانچه باو القاب ثنائی باو و همچنین سیبویه شاگرد خلیل نحوی منسوب به

زیرا که خساره اش چون سیب سرخ بود و بعضی گفته اند که اکثر سیبها

سیک و بیان کلماتی که افاده معنی رنگ کند چون وام و قام و پام و گونه و

گون و چهره و چهره لیکن این کلمه غیر از ترکیب کلمه سیاه دیده نشده چون

عبد الواسع

[illegible][illegible][illegible]

۱۰۰







دردم و دوا  
خوشه دل  
عشق بپرست  
مفعول درو  
زن است  
بیشه ز درد  
زن یار  
عشق بازی  
در نیقودت  
من عشق را  
سکینه  
یک کجاست  
نزد است  
گفتی  
روغن  
باران  
آرام  
است  
چند

یا زیاد میگرد و میگفتند بر تقدیر و صفیت غلامی عاقل سعدی گوید عیسی  
تو که در بند خویش باشی به عشقنازی دروغ زن باشی **قاعده** هرگاه  
موصوف بر صفت مقدم باشد حرف آخر موصوف را کسور خوانند چون مرد  
و اسپ که بود و هرگاه صفت بر موصوف مقدم باشد حرف آخر صفت را  
موقوف خوانند چون نیک مرد و که بود اسپ همچنین مضاف اگر بمضاف الیه  
مقدم باشد حرف آخر مضاف را کسور خوانند چون اسپ زید و نقد عمر و اگر  
مضاف الیه مقدم باشد حرف آخر مضاف الیه را موقوف خوانند چون زید  
و عمر نقد یعنی اسپ زید و نقد همچنین جهان با و شاه و تیر انداز یعنی با و شاه  
جهان و انداز تیر قاعده صفت چنانچه برای بیان حال موصوف بالذات  
باشد و آنرا صفت بحال موصوف گویند چون مرد خوش همچنین گاهی را  
بیان حال موصوف باعتبار متعلق باشد چنانچه مرد خوش تر که لفظ خوش بالذات  
صفت روی است لیکن باعتبار آنکه روی روی مرد است صفت مرد  
شده و این صفت بر موصوف حقیقی خود همیشه مقدم باشد و آنرا و  
موقوف چنانچه جائز فعل فام و اسپ خوش رفتار و مرد سلیم طبع **قاعده**  
کلمه عربی که در آخر آن تاء تأنیث باشد و در املاهای عربی بصورت **تاء** میآید  
و اگر التباس به جمع نیاید در فارسی در از باید نوشت گرد و نوشتن بی التباس  
چون دولت و سعادت و رفعت و شجاعت و شوکت بخلاف سلوة و زکوة



که در فارسی بهم تبار گرد باید نوشت قاعده چون انشاء الله تعالی و عبارت  
عربی نویسد منفصل باید نوشت و در عبارت فارسی نوان باشین  
متصل سبب آنکه در فارسی یک کلمه دانند و قواعد عربی منظور ندارند چنانچه  
غنیب و علحد و غیر آن از ترکیب حرف یا فعل یا اسم که در فارسی  
بعنوان فارسی مذکور شود و کجا نوشتن درست است اما مرکب از دو اسم  
یا مرکب از فعل و اسم و در فارسی بهم منفصل باید نوشت متصل نوشتن  
خطاست چنانچه حق سبحانه و تعالی قاعده مائی که در آخر کلمات  
بالت بدل شده باشد آنرا در عربی سیالوینند و بالت خوانند در فارسی  
بالت نوشتن جایز است چنانچه ماجر اوامضا و همچنین یای ماقبل کسوره  
در آخر مصادره که در عربی بالت تبدیل نیافته در فارسی اگر بعنوان فارسی  
مذکور شود و بالت نوشتن و خواندن درست است چون تننا و تولا و تننا  
و ترجاک و در عربی متنی و تولى و تماشى و ترجى است کما لا یخفى علی اهل العربیه و  
علوم این متاعده محل ترد و متامل است قاعده الف محذوره که  
در آخر جمع یا مصدر یا غیر آن واقع شود در کلام عرب خطا سنخی که آنرا  
همزه گویند برای اظهار مذکور نویسند در فارسی بے همزه باید نوشت چنانچه  
فقر و ضعف و استفتاء و الما و صحر اوید اگر در صورت و صفت است  
که همزه کسوره و یا آخر اندکند چون فقر و شمر و ضعف و صحر و استفتاء و صحر

سفر شریف  
حکومت خود را که  
که تا نام و نام  
عبدالمجید  
نشدند که این خط  
مجلس است یعنی  
با هم رفتن  
در میان  
نیکی نفع  
و کار در آن  
که به خود  
برین شهر  
دیون مدینه  
و آن علم  
از غز اوست  
نیست سقوبه  
دارد و این صورت  
شمارت دارد  
این معنی  
جهان ظاهر  
تماشاخانه  
عمومی  
سلوک









١٠١

[illegible]

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

بعضی رسیدن در آن وقت که  
سبب نجات می شود و حال او را  
مستحاله نماید









عبد الواسع

کبریا و امانت از  
عظم تر بود بخدا  
استاد که می گفت جانست  
فخر با شرف و خرمی  
و قول او بر زبان  
چنانکه در دست  
بود

و بیت سابق نیز یکا به بیت از صحبت دوستان بر تجمیع کا خلاق بد م  
حسن نمایند و باشد لفظ دوستان را که بصیغه جمع است و دستی بصیغه  
مفرد می خوانند و لفظ نمایند را نماید تغییر دهند با آنکه در هیچ نسخه معتبره یافته  
نشده است و همچنین لفظ حور را که در عربی جمع حور است پارسیان گاه  
مفرد استعمال کنند لهذا شیخ سعدی قدس الله سره بالف و نون جمع  
نموده می فرماید بیت حوران بشتی را درونخ بود اعراف و از درونخ  
پرس که اعران بشت است و گاه جمع هم آید چنانچه مولف  
در تکمیل قصائد عربی گوید بیت شگفته باو گلستان عیش تو را سازد  
که حور خلد تماشا کنند از آن ز گرس و قاعده فعل و و تم است لازم  
و سعدی لازم آنرا گویند که معنی آن بفاعل تمام شود و مفعول را نخواهد  
چون نشستن است و آن که میتوان گفت نشست زید و استاد عمر و  
سعدی آنرا گویند که معنی آن از فاعل تجاوز کرده بمفعول تعاقب گیرد  
چون زدن و خوردن که می توان گفت زد فلان جهان را و خورد بهمان  
نان را قاعده بعضی افعال لازم و متعدی هر دو می آیند چون بنشین  
و بپوشتن و افروختن و پوشیدن و آیمختن و آموختن و بختن و شکستن  
و غیر ذلک فردوسی گوید بیت درید و برید و شکست و بلبست و  
یلا آن را سر و سینه و پا و دست و فرخی گوید بیت شکست ز بخت

10

جی

مجلس

سید

1

10

جنتی وادی

پیشہ

۷۹

مسكن مرفق

۱۲۴۵

الحمد لله

تخصیص

چتر گڑھ

بایستد و بطلان

برایان معنی دارد

[illegible]

المستوفى

[illegible]

ل

که در نشین

عبد مذن

یا دون الف

دون زیاده کرده

علامت مصدر که

و آن است لاق

بنمودن نشین

حاصل شد

۱۲

۵۵

و سبب کینه

مضارع است

الف دون

ما قبل آخر کار

بایست زیاده

نموده بعد آن

علامت مصدر

که آن است

است لاق

سبب کینه

۱۲

حسن در میدانهاست چو بی خور شکند مرغ بر پرید ناست به قاعده  
 چون خواهند که فعل لازم را متعدی کنند صیغه حال را از ان فعل بر آورده  
 الف و نون ما قبل آخر زیاده نمایند و همان دستور ماضی و مستقبل و امر و  
 از و اشتقاق کنند چون شستن و نشاندن و سائیدن و سلایمان و نقتن  
 و خپاندن و رسیدن و ماندن و دانستن و داناندن و خواندن و  
 خواناندن و نوشتن و نویساندن و بختن و بخراندن و رفتن و روباندن  
 و غیر ذلک آما آوردن متعدی آمدن نیست برای خود فعل علیحده است  
 قاعده چهارده صیغه ماضی و مضارع که نزد عرب متداول و متعارف  
 است شش صیغه و کلام فارسی مقرر شده باین نظم که شش صیغه منش  
 غائب و حاضر بتمام ترک شده چه در فارسی مذکر و مؤنث یکسان است  
 و از شش صیغه مذکر غائب و حاضر و صیغه تشبیه ترک شده چه در فارسی  
 هر چه از دو احد زیاده باشد در اعداد جمع است و دو صیغه واحد تکلم و  
 تکلم مع الغیر بحال خود مانده و آن شش صیغه این است کردی و می کند  
 و خواهد کرد و واحد مذکر و مؤنث غائب کردند و میکنند و خواهند کرد و تشبیه  
 و جمع مذکر و مؤنث غائب کردی و می کنی و خواهد کردی و واحد مذکر و مؤنث  
 حاضر کردید و می کنید و خواهید کردید و جمع مذکر و مؤنث حاضر کردیم و  
 می کنیم و خواهید کردیم و واحد تکلم مذکر و مؤنث کرد و می کرد و  
 می کنید و خواهید کرد

تثنيه و جمع منکلمند که در موش قاعده پوشیده نمائند که جمیع افعال متفر  
 به پنج گونه است ماضی و مستقبل و حال و امر و نهی ماضی آنرا گویند که بزمان  
 گذشته تعلق دارد چون کرد یعنی در زمان گذشته و ما قبل آنرا و بعدی که  
 باشد مگر در بعضی جا که مستعذر است چون زد و مستقبل آنرا گویند که بزمان  
 آینده تعلق دارد چون خواهد کرد یعنی در وقت آینده و علامت آن لفظ  
 خواهد است بر صیغه ماضی که مختلف میشود بحسب اختلاف فاعل و حال آنرا  
 گویند که بوقت موجود تعلق دارد چون میکنند یعنی در همین وقت و علامت آن  
 ال ساکن است تا قبل منقوع و آخر آن و این سه قسم فعل را افعال گویند  
 امر فرمودن باشد کسی را کاری چون کن و نهی بازداشتن از کاری  
 چون مکن و علامت آن میم است و اول امر و این دو قسم را انشاء گویند  
 قاعده داشت فرس سه حرف برای ضمیر واحد متصل است  
 ت م شین برای واحد غائب تا برای واحد حاضر و هم برای واحد منکلم و سه  
 از برای تثنيه و جمع نکره هم اول برای تثنيه و جمع غائب و دوم برای تثنيه  
 و جمع حاضر سوم برای تثنيه و جمع منکلم و همچنین ضمائر منفصل نیز شش قسم است  
 مفرد و سه برای غیر مفرد برای مفرد غائب او و برای مفرد مخاطب تو و برای  
 مفرد منکلم من برای غیر مفرد غائب شان و برای حاضر شما و برای اس  
 منکلم ما و باید دانست که شین اکثر در آخر اسماء فاعله ضمیر غائب و در چون

ایها که بصورت  
 در سه بود و در  
 شدن در اسم  
 هر یک از  
 و شین و در  
 سکون از  
 اسم و در  
 فاعل غائب است  
 فاعل غائب  
 و جمع  
 نکره  
 فاعل غائب  
 غائب گفت  
 گذشته خواهد شد  
 پس علامت  
 مستقبل که لفظ  
 غائب است  
 فاعل که هم است  
 یا واحد یا فاعل  
 حاضر و یا منکلم  
 می شود ۱۲











[illegible]



که حال و امر بگوید و کجوب و می نماید و بتاب و می شتابد و بتتاب آمده اما  
 گرفتن و پذیرفتن و نفعستن شادانست قاعده اگر در مصدر و ماضی شستن باشد  
 و ماضی آن الف و حال و امر بحرف ر ای محله بدل شود چون کاشتن و گذشتن  
 و گذشتن که حال و امر میکار و بکار و می گمار و بگمار و می گذارد و  
 بگذارد آید قاعده سین جمله در مصدر و ماضی این چهار کلمه در حال و امر  
 به بدل شود چون کاستن و خواستن و بستن و بستن که حال و امر  
 میکاهد و بکاهد و میخواهد و بخواید و میباید و باید قاعده صیغه  
 اسم فاعل را که در اصل نبریاوت لفظ نده در آخر می آید چون کننده  
 و رونده و چیرنده و گاهی بحذف لفظ نده بصورت امر هم می آرند لیکن  
 در این صورت بیشتر مرکب با لفظ دیگر آید چون کار کردن و تیز روزه و خیز  
 قاعده کلمه ترکی که در آخر آن الف باشد در نوشتن بصورت الف  
 نویسند و در خواندن بهای منتهی باید خواند چون سرکار و محاکا و قلمی  
 کثیر و دوائی که برای قوت باه بکار آید مولوی گوید بیت گنده  
 پیران شعوی قفا و منده زانکه از رشتی پیری آگنده و جمعی که ازین  
 تحقیق بی خبر هستند غلط می کنند و نظر بصورت کتابت با الف میخوانند  
 و بعضی در نوشتن هم بهای می نویسند و موافق طریقی فاسد با الف نویسان  
 را تحطیم می کنند نقد غلط غلط خبری را و گمن غایب بود لا محصی

لطفه بکشتی غلط کردند آنرا غلط صحیح و در بعضی گفته اند قلم می شتابد



هم قافیه است ششوی گویند چنانچه مثنوی الهی غنچه اسید بشناس  
گلی از روضه جاوید پنجابی به بخندان از لب آن غنچه با غم به وزان  
گل عطر پرور کن و با غم به و اگر دوستی باع بیت اول با مصراع باشد  
ابیات دیگر هم قافیه باشد پس اگر وصف خط و خال و زلف باشد  
غزل خوانند و این کمتر از پنج بیت و زیاده بر یا نرود نباشد و اگر در پنج  
و یا دو م و یا وعظ و یا حکایت و یا امثال آن باشد قصیده خوانند و  
این کمتر از یا نرود و زیاده بر هفتاد بیت نباشد و بعضی گویند اقل  
غزل سه بیت است و اکثر آن سبت و پنج و اقل قصیده سبت و پنج  
و اکثر آن یک صد و هفتاد اصطلاح قافیه قافیه عبارت است  
از مجموع آنچه تکرار یابد بغیر استقلال در الفاظ مختلفه بحسب لفظ و معنی  
یا بحسب لفظ تنها یا بحسب معنی تنها که آن الفاظ واقع شده باشد  
در آخر ابیات و حرف اصلی آخر قافیه گویند و در وقت عبارت  
است از الفاظی که بعد از قافیه تا آخر شعر متحد اللفظ و المعنی بیاید  
خواه یک کلمه خواه زیاده پس اگر از دو مصراع و لفظ متحد باشد و در  
مختلف چنانچه درین بیت مدیث گرد و تو سخن تو گرد و درین هر دو  
چه حاصل تو گرد و یا در معنی متحد باشد و لفظ مختلف چنانچه در  
بیت مدیث پستین نغمه باید اندر برد و پست این بر آید از دم

عبدالواسع

[illegible]



و باخت و دور است و پوست و رخت و گریخت و آیین هنگام لغو او  
مذکور از وقت اصلی گویند و آن ساکن از رون زائد و رعایت تکرار  
رون مطلقاً و قوافی واجب است و رون زائد بحکم استقرار بیشتر  
ست شاعر گوید بیت رون زائدش بود ای ذوقنون <sup>خواه اصلی باشد خواه زائد</sup> \*  
خاور اوسین و شین و فانون و چنانچه تاخت و باخت و آرو  
کار دور است و کاست و داشت و کاشت و تافت و یافت و راند  
و ماند و علی هذا القیاس قید حرف ساکن غیر رون که پیش از وی باشد  
بی واسطه و این حرف در لفظ فارسی بیش از دو آرده یافته نشده است  
چنانچه شاعر گوید بیت حرف قید اندر زبان فارسی بود و بالا است  
شعوائی فتی <sup>و کاف و او</sup> با و خاور آوز اوسین و شین و عین و فانون و و او  
تا و یا چون گب و ابر و تخت و تخت و دور و سرور و زم و بزم و دست و دست  
و دشت و گشت و سفر و نقر و خفت و گفت و بند و فند و پوش و جوش و  
مهر و مهر و یک و یک و رعایت تکرار قید و قوافی واجب است اما  
چار دیگر که بعد از رون است و وصل است و خبر و ج و مزید و ناره و وصل  
عبارت است از حرفی که برونی میوند و خواه مشهور الترکیب باشد چنان  
سیم دارم و کارم و خواه غیر مشهور الترکیب مانند ناله و پیاله و حرف  
وصل بحکم استقرار ده است رباعی ده بود وصل فارسی گورا

[illegible]









دیگر آنکه و غیر ذلک می نویسند و همچنین ذکر باب و فصل در کتب از جمله  
 اقتضای است و اگر ذکر کنند آنرا اگر بر خوانند چنانچه در قصائد اناد  
 مطلب عشق یا بیان حال و غیر آن بحد مدوح یا موحی و غیر آن انتقال  
 کنند صنعت اعراض که آن را استدراک و تشویر گویند  
 عبارت است از آنکه در کلام چیزی را که معنی کلام بی آن تمام شود  
 بطریق دفع شبهه یا سبالغه در وصف مدح یا ذم یا عیا یا غیر آن ذکر کنند  
 و این را تشویر گویند شاعر گوید بیت صبا کش باوجان تازه  
 کشد بر خد گل غازه به که لفظ کش باوجان تازه و غاست و رقی صبا  
 سعدی گوید بیت چوئی خرومند شرح نهاد و به ندر و جهان تا حمله  
 است یا و به لفظ تا جهان است و غاست و رقی مدوح و تشویر  
 بیت زلفت که شکسته با و زو دل به بر دل گریه زود است  
 مشکل به که لفظ شکسته با و زو دل بطریق وصف زلف با و غا و  
 حق دل نه کور شده و از همین قسم لفظ تمام خدا وین بیت بیت  
 رنگستان شده بزم از نیکت به چه بلانام خدا خوش شیمی به بر آ  
 دفع چشم زخم بداندیش استعمال یافته و از همین بنوال عبارت خاک  
 با دم و در وین وین بیت که بیت دوست را دشمن گرفتی بر نیز بست  
 خاک با دم و در وین حاشا اگر فرزند به برای عذر جرات گستاخه

ذکر یافته و اگر محض برای رعایت وزن باشد پس اگر ذکر آن مستلزم تکرار  
 نشود و متوسط خوانند چنانچه بیت زیر در روشن روییت منور آمده جاز  
 بهشت بان تیره زلفت مدام مشک افشان <sup>چنانچه متوسط</sup> چه که لفظ روشن بعد روز  
 و لفظ تیره بعد شب محض برای رعایت وزن است و اگر مستلزم شود  
 آنرا مشق خوانند چنانچه مصرع ستم غم عشق تو ستم ستم  
 که لفظ ستم بی افاده معنی مستلزم تکرار است <sup>از محضات لفظیه</sup> صنعت رد العجز  
 عبارت است از آنکه یکی از دو لفظ مکرر یا تجانس باشتق یا ملحق تجانس  
 در آخریتی ایراد نمایند و لفظ دوم را در صدر مصرع اول یا در شوال  
 یا در عرض آن یا در مطلع ذکر کنند و مکرر یا تجانس است که دو کلمه باشتق  
 و المعنی باشد و مکرر یا تجانس نیست که در لفظ متفق باشد و در معنی  
 مختلف و مکرر یا اشتق است که یکی از دو کلمه را بر آورده باشند و مکرر  
 بلحق تجانس است که در اکثر الفاظ شریک باشند پس اقسام چهار  
 باعتبار ضرب چهار در چهار شانزده میشوند <sup>الغرض من</sup> الصبر بهر چهار  
 گونه مثال رد العجز من الصبر مع التکرار بیت کار کن کار بگر از  
 گفتار به کاندین روزگار آمد کار <sup>الغرض من</sup> رد العجز من الصبر مع التکرار  
 بیت بانی بیت دین سجانی <sup>الغرض من</sup> بیت و شمع <sup>الغرض من</sup> التکرار  
 دانی انواع علم از ان بیش <sup>الغرض من</sup> بنوی نوی نوی فاضلی و دانی

عبد الواسع

وَالْعَجْرُ الْمَصْدُورُ الشَّتَاقُ بِبَيْتِ لُطْفِ كُنْ بِرَبِّهِ مَغْمُوفٌ اِنْ اَكْمَدَ بِهِ اَنْ تَقُو

عام است بر همه الطاف پدرو الخیرین الصدور مع طبع المتجانس طبع

نام درگاه تو سزد نامی به باد شاخ علو تانمی به آتش درد انجمن انجمن  
اصد ۱۲

کذاک رو العجز من الاحتجاج بکتابت سخن اندر مدح کتبست ملح

گرچه اندر خورتونیت مدح و رد العجز من استوع المتجانس طبیت در

مقامی کہ باز رخ شد <sup>عجبت</sup> پر ز رخسار پر اینا شد مار پر دال عجز من الحش

مع الاشتقاق بیت کار لطف تو نیست جز اسماون به تو باصفا

می کنی الطاف پیر و العزیز من المستوع بالحق التجانس **عبید** سپهر

شده پرویز نسبت خون افشان چو که قطره اش سر کسری و تلج

پرویزست یہ اشتیاء و العجز من العروض کذاک رد العجز من العروض

مع التكرار بدلت ساقی حدیث سر و گل ولالیہ میر و بہ این بحث

بأنه غنايم يرد في رد المحتصر. العروض مع المتن السليم

که می‌داند از بوستان نسیم و شبت بهانه عارف است که سپید خرد و نطق

همیشه در روز الغنم العروض مع الاستغفار

درود و سرانه بقیست به عیب تیرا که خیرات مقام است

روالحمس العوض مع التواضع

ما دهم صاوت است به صد نیز از ناله پلایاست

اعلیٰ حضرت واپس

از تکفیر

مجلس شورای ملی

19

زین

بسم الله الرحمن الرحيم

نہایت

۱۱

کویت و اوشکا

و دوست میگردانم

کتابخانه

در مجله علمی و ادبی

فصل اول در بیان احوال و حال

مجلس شورای اسلامی

10

بہارِ کلامِ ہندی

آتشگاه رد العجس من المطلع كذا رد العجس من المطلع مع التكرار بيت  
 بهوشی بنید که بشد کار و ستم به ستم صفا از می اخلاص تو ستم به  
 رد العجس من المطلع مع المتجانس بیت چه کنم مانده ام ز دست تو بیت  
 و ستمش گر شود بگیرم دست به رد العجس من المطلع مع الانتقائیت  
 بهر که صفت بود در صفات به وصف تو نیست قدرت به صفات به  
 رد العجس من المطلع مع ملحق المتجانس بیت و ستم ارشته شد با کا  
 نام تو باد و جهان نامی صنعت ایام عبارت است از آنکه رد  
 کلام لفظی را در کنند که دو معنی داشته باشند مشهور و غیر مشهور و مقصود  
 غیر مشهور باشد پس اگر در آن کلام خبری مناسب معنی مشهور غیر مراد  
 فقط مذکور شود آنرا ایام مرتجع گویند چنانچه بیت ما هم این هفتکند  
 از شهر و چشم سالی است به سال حیران تو چه دانی که چه شکل حالی است  
 که مراد از نام اینجا معنی غیر مشهور است که معشوق باشد و هفتکند مشهور  
 سال مناسب معنی مشهور بآن مذکور شد و اگر مناسب معنی غیر مشهور  
 مراد فقط مذکور شود ایام مجر و گویند چنانچه بیت خبر ده توان اشتر  
 افروختن به پیش آنکه درخت کمن سوختن به که مراد از خرده معنی  
 غیر مشهور است که افکند باشد و اتس افروختن و سوختن که طالع  
 اوست مذکور شده و اگر مناسب هر دو معنی مذکور شود ایام

موسیخ خوانند چنانچه بیت بود خطا تو حرفی بهایش صد کان لعل چو اگر این مقوله  
بود شش و بیست و یک که مراد از بقوت اینجا معنی غیر مشهور است که نام  
یکی از خوشنویسان باشد و خطا حرفت مناسب معنی غیر مشهور و بهاء و کان  
و لعل مناسب معنی مشهور بآن مذکور شده که اقیل و حق نیست که در بیت  
ایهام بجای معنی مشهور و غیر مشهور معنی قریب و بعید گرفته شود و گمانا لایق  
علی از باب المعانی صنعت لفت و نشتر عبارت است از احوال اول  
چند چیز بطریق اجمال گویند بعد از آن چند چیز دیگر که بهر واحد از آن تعلقی  
تفصیل ذکر کنند و این بر سه قسم است یکی آنکه تفصیل بترتیب اجمال باشد  
و این را الف و نشتر گویند چنانچه بیت ایاد ساعد و انگشت و گوش و  
گردن و ملکت و طفرایه اهل خاتم نهر حلقه شرف زیور و دوم آنکه تفصیل  
بر عکس ترتیب اجمال باشد و این را الف و نشتر عکس الترتیب خوانند  
چنانچه بیت آن دهن و زلف و قد تقیم بدر است بگویم الف  
لام ویم و سوم آنکه در هم بر هم باشد و این را الف و نشتر مختلط الترتیب  
گویند چنانچه بیت افروختن و سوختن و جامه دیدن و پروانه  
زمن شمع زن گل زن آموخت صنعت امیر ادالمش عبارت  
از آنکه در کلام چیزی را بطریق مثل ذکر کنند اگر آن مثل مشهور باشد  
ارسال المثل گویند بیت حافظ از باو خزان و چین و مهر مرغ و

سیدان و بیگان و قریب و غایب  
و موقع و متوقع و غیره  
واسع است این آیه شریفه  
هر زمانه را در هر جا  
منشأ خلق و اقوام  
از پیشین و از بعدی  
که تاریخ و جغرافیا  
نیز در آنست

99/145

برای تحقیق از

موقع دوم

یہاں سے

الحمد لله

د. محمد بن عبد الله

الشيخ محمد بن عبد الله

22/12/2019

جی ایم ایس

2017

10

25

فکر مقول بفرمانی بخار کجاست و اگر مشهور نباشد ضرب المثل  
گویند چنانچه بیت گفت گفت تو زبان سوزن است و از دل سن  
تا دل تو روزن است به صنعت تشبیه عبارت است از آنکه چیزی را  
شریک چیزی گردانند در معنی که آن معنی باین چیز ثانی زیادت اختصاص باشد  
مقصود بیان اشتراک آن دو چیز در آن معنی باشد خواه بحسب نفس الامر  
مطابق ادعا و اورا چهار چیز لازم است اول چیزی که او مانند گردانند  
و آنرا تشبیه نقیض گویند دوم چیزی که با او مانند گردانند و آنرا تشبیه  
گویند سوم معنی که آن دو چیز در آن معنی شریک باشد و آنرا وجه تشبیه  
گویند چهارم لفظی که دلالت کند بر تشبیه و آن را ادوات تشبیه گویند  
مثل و چون و چو و مانند آن و این هر چهار امر ارکان تشبیه گویند مثلاً  
درین ترکیب مصرعه ای رفت همچو آفتاب بنیر به رخ شمشید و آفتاب  
شمس به و برقی و لمعان که رخ را با آفتاب به لحاظ آن تشبیه داده و وجه  
و لفظ همچو ادوات تشبیه پس اگر وجه تشبیه در کلام مذکور نشود و آنرا تشبیه محیل گویند  
چنانچه در مثال مذکور بر تقدیر اضافت آفتاب بجانب بنیر اما در صورت  
فک اضافت وجه تشبیه بنیر خواهد شد که لا محقق و اگر مذکور نشود تشبیه  
مفصل خوانند چنانچه درین بیت بیت میان لاغر تو بی نشان به و  
اسم و فاء و همان تنگ تو نایاب همچو کام جهان و نیز اگر حرف

عبد الواسع

تشنیه ز کوشه تشبیه مسل گویند چنانچه بیت خواهیم شدن بستان  
چون غنچه با دل تنگ بدو انجا بنگینا می سیرا نهی و دیدن بدو اگرند کور  
فتو تشبیه بود که خوانند چنانچه بیت یک شب نداشت پاسن لم  
زلف هندیست بدو با آنکه هندوان همه باشند پاسبان بدو یعنی زلف  
که همچو هندو است صنعت التفات عبارت است از آنکه از  
ذات واحد یکی از طرق تشبیه که غیبت و خطاب و تکلم بهشت تعبیر نموده  
بطریق دیگر عدول کنند بشرطیکه معجزه شخص واحد باشد و این شش قسم است  
عدول از غیبت خطاب چنانچه غری از حضرت شاه مرتضی علی کرم الله  
وجه تعجب تعبیر نموده بیت غم او گر باغبان دهر گرد و دور نیست  
گردد چون آفتاب اندر جهان سیرا گل به خطاب عدول میکنند بیت  
ای که از اندیشه عقل صلاح اندیش تو به بر نفس ندوره غمازی اسرار گل  
و از غیبت تکلم چنانچه انوری گوید بیت بنده اشب با جمال الدین  
او بر ای و کاک چون خوشید و شیر بد تا با کفون خیره منیری داشتیم  
ز آنکه در عشرت نباشد زوگریر بدو از تکلم غیبت چنانچه بیت و در  
فردا دست ما و او است بد کاشی سلیمان ازین کافر نفیر بد انوری این  
خراگه های کند بد تو بزرگی کن برو خورده گیر بدو از تکلم خطاب چنانچه  
بیت قصه مهر و وفا تو نیارم گفتن بد کاین حکایت چو نهایت نیند

[illegible]









عبدالحق

کلام دیگری را بگیر و تغییر در الفاظ آن نماید بحسب ارادت از آنکه معنی کلام  
و دیگری را بگیرد بی تعرض بالفاظ آنکس آنگاه در معنی کلام دیگری چندان  
تصرفات محسوسه بکار برد که بر تپه کلام جدید برسد از سر قات شعر به نسبت بلکه  
مستحسن است و این را در اصطلاح اهل بدیع ابداع گویند چنانچه که عرف  
در مضمون این بیت فرخی که بیت طبع من از لطافت سخن و ادب چنان  
که گهر غرق عرق گشت و بدربیا افتاد به تصرفات بیغیرا کار فرموده و  
لوازم را در آن طبع و دل و اصل و خویش و یتیم را رعایت نموده میگوید  
بیت زاده دل و یتیم اگر شود آگاه به باصل خویش تلبد ز شرم و  
یتیم به صنعت تعریف و توصیف عبارتست از آنکه در کلام و مضامین  
شایسته کسی را بقصد تعظیم بیان کنند همراه بیان واقع باشد خواه بطریق  
ادعایس اگر بیان کبریا و جلال و عظمت و کمال حضرت حق سبحانه و تعالی باشد  
آنرا احمد و ثنا گویند و اگر شرح اخلاق جمیل و اوصاف خیر الانام علیه  
و علی آلہ الصلوٰۃ و السلام باشد نعت و مصلوة و تحیت خوانند و اگر  
بیان مآثر و مناقب اصحاب کبار یا سید فخر و خدوان الله تعالی علیه جمیع  
منقبت و محبت گویند و اگر اظهار خوبیهایی امیر و وزیر و غیر ذلک باشد بدو  
و تعریف نامند صنعت سجا که آنرا خودم و قدح تیر گویند عبارتست  
از آنکه اوصاف ناشایسته کسی را بقصد امانت آن بیان کنند خواه بحسب

فوق اوردن و بزرگ  
فوق گرفتن  
ولانده شدن  
ختر  
سورتن  
کنندن  
یکبار  
عجب  
فقط  
  
مرد  
و یک لحظه  
مزد آن  
۱۲ م  
بکف  
در غرضه آثار  
و نشانها  
نیاید  
کار با  
پسندیده  
۱۲ م

این کلام را در هر کجای که بخواهید  
 در هر کجای که بخواهید  
 در هر کجای که بخواهید  
 در هر کجای که بخواهید  
 در هر کجای که بخواهید  
 در هر کجای که بخواهید  
 در هر کجای که بخواهید  
 در هر کجای که بخواهید  
 در هر کجای که بخواهید  
 در هر کجای که بخواهید

نفس الامر باشد خواه بطریق او عاقل اگر آن کلام بجا هر یک گونه احتمال مدح  
 و اذعان را هیچ وجه گویند چنانچه بهیئت تکلف بر طرف ای سادگان میل شد  
 و ارم به شمار اوارم اندر زیر و بر بالا خدا دارم به و اگر احتمال مدح ندارد  
 باید دید اگر تشتمل بر الفاظی یا متضمن معانی باشد که ذکر آن بحضور ارباب فخر  
 مستوجب مکر و نهامد آنرا بوجهی گویند مثال اول رباعی مدح گفتیم نامرئی  
 ز دنیا دید پدید هیچ فتوح به تیر در ریش چنین مایه به کیر و کون انجمن  
 مدح به مثال ثانی رباعی گویند فلان زنی عقیقه به عافاک افتد زان  
 عقیقه به ماشار الله فراخ چون چه به چون خصت مایه بو صنفیه به و اگر  
 متضمن این قسم الفاظ یا معانی نباشد آنرا بوجهی گویند چنانچه مقصود  
 جاسه و ادب الفتوح مرا به تنگ و کوچه چو سفره فانش به بوسه می داد  
 عطف و اسن و به برزه حلقه گریانش به بنض را باز داشت از حرکت  
 استینهای تنگ میدانش به صنعت معما کلامی است که مقصود  
 متکلم از وی دلالت باشد بر جوف مکتوبه لفظ موضوع معین و لاتی پسند  
 شاعر گوید باسم ابدی بهیئت را کش بود پیوسته بر سرتاج زر  
 پاش از دیرش کز و تاز اید مانعست فرق به و باسم کی بهیئت شیخ  
 مار کشف گوهرهای علوی روی داد به لیک نه پوشیده گشت آنها  
 چو اندری فتاد به صنعت فقر که در حرف آنرا چیهستان گویند عباد

در هر کجای که بخواهید  
 در هر کجای که بخواهید  
 در هر کجای که بخواهید  
 در هر کجای که بخواهید  
 در هر کجای که بخواهید  
 در هر کجای که بخواهید  
 در هر کجای که بخواهید  
 در هر کجای که بخواهید  
 در هر کجای که بخواهید  
 در هر کجای که بخواهید

از آنکه محکم در کلام دلالت کند بر عین شی از انشیاید که احوال و اوصاف و  
لوازم آن چنانچه شاعر در شان ضلال گوید رباعی آن نیز مصفت که شد و ما  
آن جنب و در طور کلیم از کوه آتش چید بخروی و ضعیفی مثل است +  
حکام و سبند ازین زندان بآتش + در شان نهالی گوید بیت عجب دیدم  
بچشم خوشتن دوش + و شوهر کردیک زن را در آغوش + عجب  
ترکان و شوهرزاده زن زن + کجاشان بهر مذہب مبین + +  
مصنعت تنسیق الصفات عبارت است از آنکه محکم موصوف  
و احدا را صفات متعدده بیان نماید خواه باستقلال چنانچه بیت خداوند  
بخت زده دستگیر + کرم خط بخش یورش پذیر + خواه باعتبار تعلقات  
چنانچه بیت یاقوت لباعل را غنچه یاز + و تمشا و قد اسیم بر آفت  
بانا + صنعت مسطر عبارت است از آنکه محکم بر مصرع یا شتر  
یک قافیہ را رعایت کند و مصرع چهارم یا مافوق آن از ارجات اصل  
خو گذارد و پس اگر دو مصرع بر اصل بیت زیاده کند مرغ گویند و اگر  
سه مصرع زیاده کند خمس و اگر چهار صدس و اگر پنج سب و اگر شش شش  
و اگر هشت هشت و این پنج قسم در فارسی مستعمل است لیکن استعمال محسر  
بیشتر است از بواقی نارفولی گوید خمس خوش باش هر چه باشی در ویش یا  
توانک دنیا بقا ندارد و بانیک و بدبسر بر بد عالم جوی نیز زیاده است











جوان ز نسبت زنت به گفتنی گفتنی بر سر درست و دست به او که  
 دنیا بدین غیر اند چنانچه نسبت نظر تو کجاست نیکتر گوید بار به نظر تو  
 کجاست نیکتر گوید بار به نظر تو کجاست نیکتر گوید بار به نظر تو  
 او بی کشند چنانچه نسبت خایه خلقی و حکم کمی به معلوم است که در گوشت به که  
 میتوان خواند نسبت خایه خلقی و حکم کمی به معلوم است که در گوشت به که  
 در عبارت مصطلح تصویف از گوشت که دو کلمه بغیر نقطه یک صورت دارد چنانچه  
 بوسه و توشه و نام و غیر ذلک صنعت قلب عبارت است از کلام  
 که اگر از آفرینش بادل بیارند همان حاصل گرد خواهد در بعضی مصراع چنانچه  
 نسبت آبی ز کلام زیبای من باز من زبان خم به آرایش است بار آرام  
 کلام بار اندخواه تمام چنانچه نسبت شکر تر از روی و ذرات برکش به  
 شوهر و لیل است بهوش صنعت و و رومی عبارت است از کلامی  
 اورا نظر بر حروف ملفوظی بغیر نقاط و زبان توان خواند چنانچه نظر  
 بهائی خان داری یا حسیه یدیه در مودی آب داری آن توبیدی  
 سبانی سن غایت کرد خانه مرا به اجازت من از روزه نه همان بهانها مرا  
 کوئی توبیدی تر شدی که میتوان بغیر سی خواند بهانے  
 خانه داری یا خریده به دوموری آب داری آن توبیدی به کوئی برید  
 تر شدی صنعت و و رومی عبارت است از کلامی که از نظر  
 بصورت حروف بی ملاحظه نقاط و زبان توان خواند خواه عربی

[illegible]

با نقل نقطه  
 وارند و بنویسند  
 دارند و امر علی ابن خاتم  
 معص از آخر چون خوانده  
 شود چنانچه در قمر است  
 و خوانند از این جهت  
 فاجاست امر علی  
 تا شخصی باشد  
 سخاوت با عز  
 شکست  
 شکران و در نظر کبریا  
 مستور است بنابر  
 که رفیق از کبر  
 اول در شکر با  
 بر آگاه و عطف  
 و این از زمین  
 روید و در در و کبریا  
 و علی ۱۲  
 بصر بر کبریا  
 خوانند از

بیت رشیدی نندی گردی بجای زکائی یاسنی بیاری نسائی  
خواه فارسی رسیدی بیدی مرادی بجای بهر زانی بهشتی ساری نشا  
خواه هندی و فارسی چنانچه هندی سرگی سیرنجی چنینستی آبی باسه  
فارسی سرگی شیرنجی چنینستی آبی باشی و خواه عربی و هندی چنانچه  
عربی ان بابی بابیت جانی و هندی ان بابی بابیت  
جانی صنعت و اولکامی عبارت است از کلامیکه اورا سه زبان  
باید خواند عربی منک چنین جوهری باکی فارسی سنگ چنین جوهر  
پاک و هندی سنگ چنین جوهری پاک و عربی بلتی خود نوری  
مینی خود برید به هندی بی جوهر و به صنعت قلب الکاسین  
عبارت است از کلامیکه چون از آفرش بادل بیامند زبان دیگر مفیدی مسهل  
باشد بیت ثان یار ماه روز در خانه اندر آید یاری داری مارا که  
سار به که قلب عربی غاید بشود و آنا خدا خود زودر هام دایانه بر آید  
بی مازاهی داد یگا رالے صنعت مبادله الراجله  
عبارت است از کلامیکه میان دو لفظ و هر حرف مبادله پذیرد چنانچه عقل  
نخب نقل عجیب کرده که تا بوده با توده زرش درویشان فتی و ناسکسل نام  
میل سائل نمودی چون همین است کاریکه بر گیرند بار تابستانی کاربشی کن  
بار کسی بر گیر و به عمر در شادی با و و با و شاد صنعت نظم و شعر عبارت است

[illegible][illegible]

از کلامی که اورا بطرف دشمنی توان خواند چنانچه بحکایت سی غریب اورا بخندم  
 بنده پیر ورتاج اول سید الکابر و الفضل فخر المثل و انامی که بتی بفضل  
 هم او را بنامیده اند <sup>هم او را بنامیده اند</sup> **اشقیقین** عبارتست از کلام  
 چهاره با دو خوب و صفا حضرت **واسع** اشقیقین عبارتست از کلام  
 که از خواندن اول بلب نیاید چنانچه رباعی ای دیدم رخ نگار دیدن نظر  
 ایدل سر این رشته کشیدن خطرست بهمان تا بخشی ز ساعه عشق دگر به زمانه  
 و از هر تشنیدن خطرست به به آنکه اول **اقسام** شمرده است که وزن شعر دارد  
 پس دوم مسجع که قافیه داشته باشد سوم عاری که هیچ کلمی از وزن و قافیه  
 نباشد و دیگر اقسام صنائع لفظی از سطر انشرو صفت اللفظ و تلح و مصرع و مسجع و  
 ورود و التزام بالا یلزم و غیر ذلک بسیارست لیکن چون فایده معتد به اید  
 آتسان بود بنابر این اسما اعراض نموده و خبر دهند حضرت امیر خسرو قدس  
 سره در رساله ثالث رسائل الاعجاز با عجایب خبر وی شهرت دارد و همه استیفا  
 نموده در هر صنعت نامه طویل الذیل نوشته <sup>است</sup> آن **اداء الاطلاق علیها فلیخرج الیه**  
 حماه باید دانست کلمه یعنی لفظی که موضوع برای معنی باشد اگر خبر او در  
 نند بر خبر معنی آنرا مرکب خوانند چنانچه تیر انداز و اسپزید اگر دالالت نکند  
 بر خبر معنی آنرا صفر خوانند و اقل او دو حرف است اول تحرک دوم ساکن  
 مانند آتش و آب و سمن و یا صلا حیت ندارد که از پیشری بدو خبر دهند چنانچه  
 در و پرواز و حیه این حرف نماند و اگر صلا حیت دارد پس اگر کواکب از آتش

طم و شرمی توان خواند چنانچه مجلسی غیر غیر اور مخدوم  
 ول سید اکابر و الفضل مخزن اشل و انای کتی بفضل  
 صف حضرت واسع الشفقین عبارت از کلام  
 بلب نیاید چنانچه رباعی ای دیدن نگار دیدن خط  
 ته کشیدن خط است بهمان تا بخشی ز ساعه محقق دگر به زمان  
 است به بد اگاه اول اقسام شرم چو هست که وزن شعر دارد  
 نافیقه داشته باشد سوم عاری کسب کنی از وزن و قافیقه  
 صنایع لفظی از سطر انشرو من اللفظ و مضع و صیغ و ا  
 بالایلزم و غیر ذلک بسیار است لیکن قافیقه معتد به ارایه  
 این اسما اعراض نموده و خسر و هندی حضرت امیر خسر و قدس  
 ش رسائل الاعجاز با عیاض خرومی شهرت دارد و هر را استیفا  
 نایم طویل الذیل نوشته سن ابرار الاطلاع علیها فکی جمع اینه  
 است کلمه یعنی لفظی که موضوع برای معنی باشد اگر خسر او دلا  
 ام کسب خواند چنانچه تیر انداز و اسپرید اگر دلاست کنند  
 در خوانند و اقل او و حرف است اول شعر که دوم سطر که  
 و سطر و یا صلا حیت ندارد که از پشیری بد و خبر دهند چنانچه  
 حرف ناسند و اگر صلا حیت دارد پس اگر کسی که از او خبر

ثالثه که ماضی و مستقبل و حال است و معنی آن ملحق باشد فعل گویند چنانچه گفت یعنی  
 در زمان گذشته و میگوید یعنی بزبان حال و خواهد گفت یعنی در زمان آینده و اگر ملحق  
 باشد اسم پس اگر در آخر آن لفظ دون یا تن نبون ز آمده باشد مقدر خواهد  
 چون کردن در فتن و گفتن و اقسام فعل ماضی و مستقبل و حال و امر و نه  
 و اسم فاعل و اسم مفعول و غیره ازواشتقاق کنند و الا جاد و باید وید  
 که اسم جاد یا معنی واحد دارد یا معنی متعدد و بر تقدیر اول اگر آن معنی  
 معین است علم خواستد چنانچه سر و گل نام شخصی معین و اگر غیر معین است  
 اسم جنس گویند چنانچه شیر و پلنگ و خشت و سنگ و بر تقدیر ثانیه  
 اگر آن لفظ موضوع برای همه معنی است مشترک گویند چنانچه زبر معنی انگور  
 و رنگ و لباس و بار معنی میوه و درگاه و اگر موضوع برای همه معنی نیست  
 بلکه برای یک معنی است و در معنی دیگر استعمال میکنند پس اگر معنی او را  
 موضوع متروک باشد منقول گویند چنانچه نماز که در اصل معنی سجده و نماز  
 است و در شرع بر اركان مخصوصه اطلاق کنند و اگر معنی موضوع متروک  
 نباشد پس اگر علاقه مشابهت و ظرفیت و کلیت و جزئیت و غیر آن  
 در میان معینین ملحق است باعتبار معنی اول حقیقت خوانند و باعتبار  
 معنی ثانی مجاز چنانچه خر که در اصل معنی ناهق است و علاقه مشابهت  
 که حماقت باشد بر مرد گول اطلاق کنند و اگر علاقه ملحق نباشد مگر ملحق

علامه شافعی  
 و فی الجمله  
 گفته اند  
 سه وجه  
 در تقدیر  
 اول  
 اگر آن  
 معنی  
 معین  
 است  
 علم  
 خواستد  
 چنانچه  
 سر و گل  
 نام  
 شخصی  
 معین  
 و اگر  
 غیر  
 معین  
 است  
 اسم  
 جنس  
 گویند  
 چنانچه  
 شیر و  
 پلنگ  
 و خشت  
 و سنگ  
 و بر  
 تقدیر  
 ثانیه  
 اگر آن  
 لفظ  
 موضوع  
 برای  
 همه  
 معنی  
 است  
 مشترک  
 گویند  
 چنانچه  
 زبر  
 معنی  
 انگور  
 و رنگ  
 و لباس  
 و بار  
 معنی  
 میوه  
 و درگاه  
 و اگر  
 موضوع  
 برای  
 همه  
 معنی  
 نیست  
 بلکه  
 برای  
 یک  
 معنی  
 است  
 و در  
 معنی  
 دیگر  
 استعمال  
 میکنند  
 پس  
 اگر  
 معنی  
 او  
 را  
 موضوع  
 متروک  
 باشد  
 منقول  
 گویند  
 چنانچه  
 نماز  
 که  
 در  
 اصل  
 معنی  
 سجده  
 و نماز  
 است  
 و در  
 شرع  
 بر  
 اركان  
 مخصوصه  
 اطلاق  
 کنند  
 و اگر  
 معنی  
 موضوع  
 متروک  
 نباشد  
 پس  
 اگر  
 علاقه  
 مشابهت  
 و ظرفیت  
 و کلیت  
 و جزئیت  
 و غیر  
 آن  
 در  
 میان  
 معینین  
 ملحق  
 است  
 باعتبار  
 معنی  
 اول  
 حقیقت  
 خوانند  
 و باعتبار  
 معنی  
 ثانی  
 مجاز  
 چنانچه  
 خر  
 که  
 در  
 اصل  
 معنی  
 ناهق  
 است  
 و علاقه  
 مشابهت  
 که  
 حماقت  
 باشد  
 بر  
 مرد  
 گول  
 اطلاق  
 کنند  
 و اگر  
 علاقه  
 ملحق  
 نباشد  
 مگر  
 ملحق

خوانند و کتب دو قسم است تمام و غیر تمام تمام آنرا گویند که سکوت بران  
 صحیح باشد پس <sup>افغان</sup> استاده است و غیر تمام آنکه سکوت بران  
 صحیح نباشد چون <sup>اسب</sup> زید و اول یعنی مرکب تمام اگر احتمال صدق  
 و کذب دارد آنرا اخبار و جمله گویند پس اگر خبر اول در آن جمله اسم باشد  
 خبر اول را ابتدا و ثانی را خبر گویند و اگر خبر اول فعل باشد فعل فاعل  
 و اگر احتمال صدق و کذب ندارد آنرا انشا گویند پس اگر مقصود از  
 انشا طلب فعل یا طلب ترک فعل بنفس صیغه باشد باید دید که اگر بطریق  
 استعلاء بود امر و نهی گویند چنانچه گفتن خواهی بنده را که فلان کار کن  
 و فلان کار مکن و اگر بطریق مساوات باشد استدعا و طلب گویند چنانچه  
 گفتن تو رفیق را که برای من کتاب بنویس و درنگ مکن و اگر بطریق مضموع  
 باشد دعا و التماس سوال خوانند چنانچه التماس عذاب مکن و اگر بفعل  
 صیغه بود تنبیه گویند و آن شرط و تمنی و ترجی و ندا و استفهام و قسم و حجب  
 و مدح و ذم و غیر آنهاست و ثانی یعنی مرکب غیر تمام اگر خبر ثانی از و  
 قید اول باشد مرکب تقيیدی خوانند و مرکب تقيیدی اگر موصوف و صفت  
 باشد مرکب توصیفی نامند چنانچه مرد بزرگ و غلام زیرک و اگر مضان  
 و مضاف الیه بود مرکب اضافی نامند چنانچه خانه زید و اسب عمر و اگر خبر ثانی  
 قید اول نباشد مرکب التزامی و غیر تقيیدی چنانچه در خانه و بر بام

لفظ شادی تفریح طبع دوستانه نسخه دلکش تر از صد بوستان  
جامه صد گونه سفید ازل به نسخه مقبول دستور العمل  
نه غلط گفتم مضامین بلند به کرم اندر قید لفظ پوی چند  
منشار فقر خودش انکاشتم به خود غلط بود آنچه من چند ایشتم  
این عمل کام و زشایان من است به روز عشر آفت جهان من است  
بجانب اب افتاده مانند مست و رفته به وقت فرصت ای دریغ از وقت  
خالص است سخن به یار شو به  
خواب غفلت تا بکبر بیدار شو به

### خاتمه الطبع

الحمد لله والمنة که رسا که عبدالواسع هاشمی در مطبع فشتی نول کشتو  
مقام کانپور دلوچیم مارتق ۱۹۱۹ عیسوی حلیه طبع پوشید فقط به

در بعض  
نسخه ایزد  
استعار  
۸۶  
نسخه  
کتابخانه  
شعبه



آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعد  
ہو گئی تھی، مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی  
ضرورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔

---



۱۔ اگر کسی کو علم حاصل ہو جائے تو اسے اپنے علم کو دوسروں کو سکھانے کے لئے استعمال کرے۔  
 ۲۔ اگر کسی کو علم حاصل ہو جائے تو اسے اپنے علم کو دوسروں کو سکھانے کے لئے استعمال کرے۔  
 ۳۔ اگر کسی کو علم حاصل ہو جائے تو اسے اپنے علم کو دوسروں کو سکھانے کے لئے استعمال کرے۔  
 ۴۔ اگر کسی کو علم حاصل ہو جائے تو اسے اپنے علم کو دوسروں کو سکھانے کے لئے استعمال کرے۔  
 ۵۔ اگر کسی کو علم حاصل ہو جائے تو اسے اپنے علم کو دوسروں کو سکھانے کے لئے استعمال کرے۔  
 ۶۔ اگر کسی کو علم حاصل ہو جائے تو اسے اپنے علم کو دوسروں کو سکھانے کے لئے استعمال کرے۔  
 ۷۔ اگر کسی کو علم حاصل ہو جائے تو اسے اپنے علم کو دوسروں کو سکھانے کے لئے استعمال کرے۔  
 ۸۔ اگر کسی کو علم حاصل ہو جائے تو اسے اپنے علم کو دوسروں کو سکھانے کے لئے استعمال کرے۔  
 ۹۔ اگر کسی کو علم حاصل ہو جائے تو اسے اپنے علم کو دوسروں کو سکھانے کے لئے استعمال کرے۔  
 ۱۰۔ اگر کسی کو علم حاصل ہو جائے تو اسے اپنے علم کو دوسروں کو سکھانے کے لئے استعمال کرے۔

















